



- سازش یا عصیان؟ مسئله این است! (نگاهی به فیلم لطفا مزاحم نشوید)
- مارکسیسم و دانشگاه ها
- مارکسیسم نیاز به یک "رنسانس" دارد
- (مصاحبه‌ی رادیکال با "سلامه کیه" کمونیست فلسطینی)
- مارکسیسم و چپ در انقلاب‌های اعراب
- کردستان، ناسیونالیسم و اکونومیسم
- جنبش ۸۱ و سکوت آذربایجان
- درس‌های هیجده تیر برای مبارزه‌ی امروز

ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران
شماره‌ی دوم سی تیر ۱۳۹۰

رپیر
گامی برای انقلاب

سر مقاله

سخن گفتن از انقلاب و کمونیسم آن هم در دورانی که نسل ما دست‌کم دو دهه در مدرسه و دانش‌گاه و روزنامه، در منبرهای روشن فکری دینی و حلقه‌های ایده‌تولوگ‌های بورژوا لیبرال، در BBC و VOA جز درباره‌ی "پایان مارکسیسم" و "فاجعه‌بار بودن تجارب انقلابی قرن بیستم" و سایر خطابه‌ها و نُدبه‌ها در مذمت کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی نشنید، کاری بس دشوار است. این دشواری وقتی افزوده می‌شود که در اردوی هزار رنگ چپ وطنی و جهانی نیز کم نبوده و نیستند حضراتی که پس از فروپاشی شوروی و اضمحلال "سوسیالیسم واقعا موجود" شان گوی سبقت را در تخریب چهره‌ی کمونیسم و "افشای مضرات" آن از یک‌دیگر می‌ربودند و اپیدمی‌گذار از کمونیسم به سوسیال‌دموکراسی و لفت-لیبرالیسم و اصلاح‌طلبی و "به سر عقل آمدن" را این‌سو و آن‌سو می‌پراکنند. در کنار این همه باید انواع گونه‌های هر لحظه به‌روزشونده و در عین حال هر لحظه عقب نشینی‌کننده‌ی پسامارکسیسم و نیولفت را هم بیافزاییم. در چنین بستری است که شورای دانش‌جویان و جوانان چپ ایران به عنوان یکی از جریانات بر آمده از نسل نوین جوانان چپ‌گرای جامعه‌ی ایران ضرورت تأکید هر چه رساتر بر ایده و آرمان کمونیسم و جامعه‌ی کمونیستی را افق تئوریک و پراتیک خود می‌داند. این موضوع برای ما در شرایطی اهمیت بیش‌تری می‌یابد که تجربه‌ی جنبش سال ۸۸ ایران و سایر جنبش‌های توده‌ای جهان‌عرب پیش روی مردم و جامعه قرار دارد و سوال "چه باید کرد؟" که فشرده‌ی استراتژی و تاکتیک نیروها و طبقات گوناگون برای ترسیم جامعه‌ی مورد نظرشان است بر فراز سر همه‌گان قرار گرفته است. به این "چه باید کرد" می‌توان پاسخ‌های گوناگونی داد؛ می‌توان شال سبز به گردن آن انداخت و آن را به انتخابات آزاد و اجرای تمام ظرفیت‌های قانون‌اساسی محدود کرد، می‌توان برای استقرار یک سرمایه‌داری متعارف و لائیک و جمهوری خواه و یک لیبرال‌دموکراسی سکولار دست افشاند و پای کوباند، می‌توان از نوعی فدرالیسم باب میل بورژوازی ملل تحت ستم سخن گفت یا دل به دنباله‌روی از تحركات خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر برای کسب دست‌مزد بیش‌تر یا افزایش امنیت شغلی خوش کرد، می‌توان با ملغمه‌ای از تئوری‌های منفعل و عدم گسست از پوپولیسم خیابان به مقتضای وقت پاندول‌وار میان تکریم اصلاح‌طلبان و تخریب‌شان در حرکت بود. واضح است که تمامی این پاسخ‌ها به یک واقعیت پایه‌ای و بنیادی‌تر اشاره دارد که جنبش مردم ایران به عنوان یک جنبش اجتماعی پس از گذشت دو سال هر چه بیش‌تر در مدار پروسه‌ی قطب‌بندی طبقاتی-سیاسی نیروهای حاضر در جنبش قرار گرفته است و دیگر نمی‌توان با کلیات کلیشه‌ای و باسمه‌ای چون "جنبش سبز" یا "مردم در خیابان" از

رادیکال

" ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران "

شماره‌ی دوم

سر مقاله ۲

درس‌های هیجده تیر برای مبارزه‌ی امروز ۴

مارکسیسم و دانش‌گاه‌ها ۶

روی خط خیزش:

جنبش ۸۸ و سکوت آذربایجان ۷

نقد رادیکال:

کردستان، ناسیونالیسم و اکونومیسم ۱۴

منطقه نگار:

مارکسیسم نیاز به یک "رنسانس" دارد ۱۸

مارکسیسم و چپ در انقلاب‌های اعراب ۲۲

نقد فیلم:

سازش یا عصیان؟ مسئله این است ۲۷

نظر خواننده گان ۳۰

همکاران این شماره :

سامی باغبان، یلدا توفیق، عباس شاد، ارژنگ نورایی،

برناک جوان، پژمان رحیمی، جاوید جوان، فریا

امیرخیزی، پویا ش. م، سارا کوشش.

www.shorayejavanan.wordpress.com

Email: iranianfederation@gmail.com

آن سخن گفت و این جنبش چون هر پدیده‌ی اجتماعی دیگری در یک جامعه‌ی طبقاتی به سمت ترسیم افق‌های طبقاتی‌اش که چکیده‌ی آن در همان "چه باید کرد؟" است گرایش می‌یابد. اما مساله دقیقاً این است که در این بازار متنوع آلترناتیوها کم‌تر نیرویی [حتا بخش وسیعی از چپ‌ها] سخنی از کمونیسم و جامعه‌ی کمونیستی به زبان می‌آورد و گویی نمی‌توان و نمی‌شود برای مردم تحت ستم و استثمار از جهانی‌ عاری از تبعیض و تحقیر و بهره‌کشی سخن گفت و نشان داد که حل تضاد جامعه‌ی طبقاتی جز با تحقق جهانی کمونیسم ممکن نیست و هر آلترناتیو و هر توجیه دیگری جز به تعویق انداختن ضرورت مبارزه با تمامیت توحش موجود و قلب آرمان‌رهای تمام بشریت نیست. حال آن‌که دقیقاً در بحبوحه‌ی بحران‌های سیاسی و خیزش‌های توده‌ای این-چنینی است که می‌توان بار دیگر از کمونیسم و افق اجتماعی آن سخن گفت. به باور ما این وظیفه‌ی نیروهای پیش‌گامی است که به افق مبارزاتی‌ای فراتر از تمام امکان‌های موجود در چارچوبه‌ی نظم بورژوازی و اشکال گوناگون آن می‌اندیشند و ما بر آنیم تا به سهم خود و به وزن خود چنین هدفی را دنبال کنیم.

کدام کمونیسم

کدام کمونیسم و کدام جامعه را باید پیش‌نگاه خود و مردم قرار داد؟ کمونیسم امروز چه نسبتی با کمونیسمی دارد که مارکس در مانیفست گفت و در قرن بیستم در سطح احزاب کمونیست و قیام‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی تجربه شد؟ نسبت این کمونیسم با آن‌چه که مدیای "جهان آزاد" و حتا افکار عمومی بخش وسیعی از مردم از آن به "فاجعه‌ی کمونیسم" تعبیر می‌کنند چیست؟ اگر می‌پذیریم که سوسیالیسم توسط مارکس و انگلس و پس از آن توسط سایر ایده‌نولوگ‌ها و انقلابیون کمونیست به یک نظریه‌ی علمی تبدیل شد و در یک ساختار علمی-انقلابی به دنبال تغییر آگاهانه‌ی جهان توسط پرولتاریا و متحدین طبقاتی‌اش بوده است، جایگاه این نظریه در جهان امروز به‌ویژه در سایه‌ی پیش‌رفت‌های شگرف دانش بشری در چند دهه‌ی اخیر چیست؟ آیا با اتکا به همان‌ها که مارکس و انگلس و کمونیسم قرن بیستم گفتند می‌توان به نیازهای جهان امروز پاسخ داد و تضادهای پیچیده‌ی آن را حل کرد؟

بدون شک ما در نقطه‌ای نه‌ایستاده‌ایم که ناشیانه ادعای داشتن پاسخ تمام این سوال‌ها را داشته باشیم و با چنین ادعایی معرکه‌ی تبلیغاتی اردوی راست و چپ آنتی‌کمونیست را رونق ببخشیم، اما به این ضرورت باور داریم و پاسخ‌دهی به این سوالات از اولویت‌های تئوریک ما است. از همین‌رو به گمان ما کمونیسم علم انقلاب پرولتاریا جهت کسب قدرت دولتی (انقلاب سیاسی) به قصد تغییر ریشه‌ای مناسبات مبتنی بر ستم و ایجاد مناسبات همه‌جانبه‌ی نوین (انقلاب اجتماعی) است که از مانیفست کمونیست تا امروز توسط پیش‌گامان

این علم در انطباق دیالکتیکی با مبارزه‌ی طبقاتی فرموله و جمع‌بندی شده است و طی قرن بیستم در انقلاب‌ها و قیام‌های گوناگون مردمی محک خورده است. بنابراین افق تئوریک و پراتیک ما ارائه‌ی یک جمع‌بندی همه‌جانبه و انتقادی از تمامی این تجارب به قصد فرازوی از آن و اجتناب از تکرار کاستی‌ها و ضعف‌های آن است، تجاربی که در هر شکل و در هر قامتی، خوب یا بد، تیره یا درخشان جزئی از پراتیک تاریخی طبقه‌ی ما طی صدوپنجاه سال اخیر بوده است و باید آن‌را به عنوان ابزاری جهت فهم هر چه دقیق‌تر پیچیده‌گی‌های پروسه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی ارزیابی کرد نه آن‌که با "بی‌ربط بودن آن به مارکس" یا "غیرکمونیستی و غیرکارگری بودن آن" دامن خود را از این تجربه و دستاوردهای آن مبرا داشت. نکته‌ی دیگر آن‌که تلاش ما این است که درک‌مان از این علم هرگز دگماتیستی و دنباله‌روانه نباشد و نگاه به تئوری مارکسیسم انقلابی قرن بیستم فراتر از یک متد علمی-انتقادی فهم و تغییر تضادهای پیش‌روی انقلاب نباشد بنابراین فهم هرگونه کاستی‌های این علم یا ضرورت فراتر رفتن از آن با یک دید وسیع‌تر انقلابی و راه‌گشا و بسط‌گستره‌ی دید آن به دست‌آوردهای جدید دانش بشری یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر برای تداوم مارکسیسم به عنوان یک علم و نه به عنوان یک ایمان است.

اولویت‌های ما

- بر پایه‌ی چنین درکی از دانش کمونیسم و تجربه‌ی پراتیک انقلابی در سطح جهان و ضرورت‌های برآمده از مبارزات دو سال اخیر مردم ایران و منطقه و در پیوند با پروسه‌ی قطب‌بندی هرچه بیش‌تر جنبش، معتقدیم نکات زیر به عنوان اولویت‌های تئوریک پیش‌پای ما قرار گرفته است و پاسخ‌دهی به آن و دست‌کم پرداختن به آن وظیفه‌ی ما است:
۱. دوگانه‌ی انقلاب یا اصلاح
 ۲. دوگانه‌ی مبارزه‌ی قهرآمیز یا مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز
 ۳. دوگانه‌ی تشکیلات یا جنبش خودبه‌خودی و فاقد تشکیلات که در شکل دقیق‌تر به مساله‌ی رهبری در جنبش باید بپردازد
 ۴. نقش و چشم‌انداز طبقه‌ی کارگر برای ورود به جنبش
 ۵. نقش و چشم‌انداز خط کمونیستی در رفع ستم جنسیتی و رهایی زنان
 ۶. مساله‌ی ملی و خلق‌های تحت ستم
 ۷. چگونه‌گی کسب قدرت سیاسی و چشم‌اندازهای جامعه‌ی پس از آن روشن است که گستره‌ی مباحث تئوریک و بازتعریف اولویت‌ها، خود در یک روند هم‌اندیشی جمعی و دیالکتیکی انتقادی به دست می‌آید. از این رو شورای دانش‌جویان و جوانان چپ ایران و نشریه‌ی *رادیکال* صمیمانه تمامی نیروهای رادیکال و کمونیست و صاحبان اندیشه و فکر را به هم‌اندیشی و پلمیک‌های رفیقانه در این زمینه دعوت می‌کند. ■



درس‌های هیجده تیر برای مبارزه‌ی امروز

برناک جوان

در تیرماه هستیم و در کنار وقایع تاریخی این ماه، نام ۱۸ تیر برجسته است. در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ مبارزات جنبش دانش‌جویی از درهای دانش‌گاه به بیرون رفت و چندین روز تاریخ‌ساز را در کارنامه‌ی مبارزات جنبش دانش‌جویی ثبت کرد. ۱۸ تیر همان‌گونه که در سال ۷۸ بیان گسست جنبش دانش‌جویی از چارچوب اصلاحات بود در سال ۸۸ هم روزی بود که مبارزه برای تصرف خیابان‌ها بین مردم و نیروهای سرکوب جریان داشت. آن خیزش، شکاف مهمی بین جنبش مبارزاتی دانش‌جویان با جریان ارتجاعی "دوم خرداد" و نهادهای دانش‌جویی‌اش انداخت. در روزهایی که روزنامه‌ی دوم‌خردادی "سلام" توقیف شده بود و دانش‌جویانی که هنوز تحقق شعار آزادی را در دوم‌خرداد و دولت خاتمی و مطبوعات وابسته به آن جست‌وجو می‌کردند عکس‌العمل نشان دادند. پاسخ نیروی انتظامی و اوباش لباس شخصی، خشن و بی‌رحمانه و بی‌تمایز بود. خواب‌گاه دانش‌جویان مورد یورش قرار گرفت و

نیروهای سرکوب در حالی که شعار یازهرا سر داده بودند، دانش‌جویان را از اتاق‌های طبقه‌ی بالا به پایین پرتاب می‌کردند. در حین روزهای سرکوب و پس از آن، دانش‌جویان تجربه‌ی ارزنده‌ای از این رویداد کسب کردند:

- پس از آن‌که پرده‌ی حقایق کنار زده شد، همه‌گان به ماهیت واقعی دولت اصلاحات پی بردند و این نکته بار دیگر به اثبات رسید هرگاه که کلیت نظام زیر سوال برود، جناح‌های مختلف حاکمیت متحدانه هر اعتراضی را سرکوب می‌نمایند. درست زمانی که حرکت دانش‌جویان و مردم هم‌راه‌شان رادیکال‌تر شد، رژیم برای خاموش کردن خشم آنان از هر راه و هر نیرویی استفاده نمود.

- فرمان سرکوب خیزش دانش‌جویی تیر ۷۸، مشترکاً توسط دو جناح صادر و به اجراء گذاشته شد. اهمیت آن خیزش، در استقلال‌آش از "دوم خرداد" و به‌طور کلی هیات حاکمه بود. این استقلال در شعارهای سیاسی ضد رژیم‌ی و در حرکت عملی برای خارج

شدن از صحن دانش‌گاه و پیوند خوردن با بخش‌هایی از مردم در خیابان‌ها جلوه کرد؛ یعنی اقدامی که حکومتیان از آن به شدت هراس داشتند و به کمک "دفتر تحکیمی"ها و نیروهای ملی-مذهبی کوشیدند جلوی آن را بگیرند.

– در آن چند روز بین "جناح دوم خرداد" و جناح رقیب، سازشی صورت گرفت که حاصل آن سرکوب مبارزه‌ی دانش‌جویان بود. سازشی که دغدغه‌ی آن‌ها برای حفظ نظام در آن مقطع بود و به معنی پایان یافتن تضادهای هیات حاکمه نبود.

در پس خیزش ۱۸ تیر بود که روحیه‌ی دانش‌جویان تغییر کرد. پس از آن بود که با رسوایی اصلاح‌طلبی و جریان دوم خرداد، بذره‌های چپ در دانش‌گاه‌ها جوانه زد.* در طول سال‌های بعد از ۱۸ تیر ۷۸ و تا قبل از خیزش سال ۸۸ علی‌رغم رو شدن دست‌اصلاح‌طلبان، اما دانش‌جویان کماکان نتوانستند روند رایج و خودبه‌خودی حاکم بر مبارزه را برهم زنند. هنوز گسست آگاهانه در ذهنیت مبارزاتی جنبش رخ نداده بود. این عدم گسست از جریان فکری موجود و عدم درک صحیح از پروسه‌ی اتحاد دانش‌جویان چپ، رادیکال و مترقی، امکان سازمان دهی نوین را از جنبش گرفت. حتا در طول مبارزات مردم در سال ۸۸ تا امروز شاهد بودیم که کماکان در فضایی که فاقد آلترناتیو انقلابی است، جوانان و دانش‌جویان که به عنوان قشر پیشروی جامعه محسوب می‌شوند به دنباله‌روی از ایده‌ها و اندیشه‌ی رایج بسنده کردند و گسست از آن‌چه زمینه‌ساز تغییرات کیفی می‌شد رخ نداد. بعد از چند ماه مبارزه‌ی خونین در خیابان‌ها تا آن جایی که به صفوف دانش‌جویان، جوانان و مردم بر می‌گردد، آنان با پرسش‌های جدی مواجه شده‌اند. اکثریت مردم باوری به بقای این رژیم ندارند اما به خوبی دریافته‌اند که سرنگونی یک رژیم کار ساده‌ای نیست. نیروی قهر و سرکوب دشمن فاکتوری جدی است. این که چگونه می‌توان از پس نیروهای سرکوب‌گر برآمد، سئوالی است که بسیاری از ذهن‌های پیشرو را به خود مشغول کرده است. امروزه بخشی از مبارزان دیروز خیابانی، سرخورده شده‌اند زیرا از سویی فریب سازش‌کاران را به چشم دیدند و از دیگر سو شاهد حضور میلیونی‌شان در خیابان‌ها و خون دادن‌ها و ... بودند ولی رژیم از جای‌اش تکان نخورد! دیدن پروسه‌ی مبارزات شمال آفریقا و خاورمیانه، هم بر اهمیت این سئوال در اذهان افزوده است.

دوباره پرسش "چه باید کرد؟" در برابر ما قرار گرفته است. نیروهای مختلف پاسخ‌های مختلفی به آن می‌دهند. این امر به خصوص برای نیروهای انقلابی امر خوبی است. به نظر ما مایوس شدن بخشی

از جوانان از بیراهه‌ها، امر خوبی است! چرا که ضرورت قرار دادن عنصر آگاهی و حقیقت‌جویی را بر تارک مبارزه -در هر سنگری- را برجسته می‌کند. ضرورتی که درک از پرسش "چه باید کرد؟" در معنای رهایی‌بخش آن را متفاوت می‌کند.

آگاهی از نظر ما یعنی این که چه می‌خواهیم و چگونه می‌خواهیم آن را به دست آوریم. تئوری‌ها وقتی به هنگامه‌ی پراتیک می‌رسند، رد و اثر خود را به روشنی برجای می‌گذارند. آن‌چه برای ما اهمیت دارد و آن را برای مبارزات جوانان رادیکال ضروری می‌دانیم این است که:

– گسستی آگاهانه از ایده‌ئولوژی ارتجاعی حکومتی داشته باشیم. مرزبندی قاطعانه با رنگ مذهبی زدن به مبارزات و تشکلات دانش‌جویی و جوانان که در واقع دنباله‌روی از عقاید مذهبی حاکم و موجود در جامعه است داشته باشیم. جوانان و جنبش دانش‌جویی باید به مثابه ی یک جنبش انقلابی آشکارا سکولار (غیر مذهبی) فعالیت کنند.

– پیوند با اقشار تحتانی و ستم‌دیده‌ی جامعه (یعنی جهت‌گیری سیاسی و اجتماعی مشخص در دفاع از منافع و مبارزات کارگران و زحمت‌کشان؛ ضدیت با ستم بر زنان و دفاع از مبارزات و خواسته‌های زنان؛ ضدیت با ستم ملی و دفاع از مبارزات و خواسته‌های ملل ستم‌دیده و مهاجران ساکن ایران). معنای عملی این کار، طرح شعار و خواسته‌های اساسی و مهم هر یک از طبقات و قشرهای ستم‌دیده‌ای است که نام بردیم؛ افشاء و محکوم کردن سیاست‌های سرکوب و ترفندهای رژیم علیه هر یک از آن‌ها؛ بردن و تبلیغ شعارهای ضد رژیم به میان مردم در اعتراضات و تظاهرات دانش‌جویی یا خیابانی.

آیا دوباره اتفاق می‌افتد: بلی. رُخ‌داد انقلابی می‌تواند به ناگهان و بدون اخطار قبلی ظاهر شود؛ البته این ظهور بی‌پایه نخواهد بود. اگر جوانان انقلابی و کمونیست نقش خود را در هر خیزشی ایفا نکنند، هیچ رخ‌دادی به خودی‌خود، انقلاب نمی‌آفریند. مبارزه‌ی سازمان‌یافته و اتحاد نیروهای رادیکال در عرصه‌های مبارزاتی مختلف وقتی ثمربخش خواهد بود که آگاهی به معنای آن‌چه می‌خواهیم و چگونه باید آن را به دست آوریم را در آن بی‌آمییزیم. ■

*عبدی این واقیعت را چنین بیان می‌کند:

"پس از ۱۸ تیر رادیکالیسم در دانش‌گاه‌ها تقویت شد و تقویت آن موجب شد که جنبش دانش‌جویی در مقابل جنبش بیرون برای خود اصالت قائل شود و فاصله‌ی خود را افزایش دهد."



مارکسیسم و دانش گاهها

پرتل آلمان

برگردان: پویا.ش.م

نقش مارکسیسم در دانش گاهها نسبت به نقش دانش گاهها در مارکسیسم کمی مبهم است، اما شاید با تاباندن کمی نور به وسیله بازبینی پاسخ کم تر شناخته شده ی مارکس به اسطوره ی باستانی رومی، هر دو موضوع روشن شود.

کاکوس یک موجود اساطیری رومی بود* که گاوهای نر را با عقب عقب کشاندن آن ها به داخل لانه اش می دزدید، به طوری که ردپاها نمایان گر این باشد که گاوها از آن جا خارج شده اند. مارکس پس از نقل قول لوتر در مورد این داستان، اعلام می کند "یک تصویر عالی، که مناسب سرمایه دار به صورت عمومی است، کسی که وانمود می کند چیزی را که وی از دیگران گرفته و به لانه ی خویش آورده، از خود او سرچشمه گرفته است و به علت عقب کشیدن به ظاهر این را می نمایاند که از لانه ی او بیرون آمده است". سرمایه داران خود را تولید کننده گان ثروت، ایجاد کننده گان شغل ها، اهداکننده گان و بنیان خیر عمومی معرفی می کنند. رسانه (رسانه ی آن ها) معمولن به عنوان "صنعت" به آن ها اشاره می کند. آیا این توصیفی است صحیح از این که آن ها چه کسانی هستند و چه کاری انجام می دهند؟ آنچه به روشنی از مثال کاکوس بر می آید یعنی آن چه که مارکس و مارکسیست ها ایده نولوژی بورژوازی می نامند، وقایع را آن گونه که سعی دارد با به غلط تفسیر کردن آن وارونه جلوه دهد، تحریف نمی کند. همه گی قادر به دیدن ردپاهایی هستند که آن جا وجود دارند، اما اگر ما خود را محدود کنیم به چیزی که فوراً ظاهر می شود (موضوع مبحث علوم اجتماعی "تجربی") ما به این نتیجه خواهیم رسید که این دقیقاً در تضاد با حقیقت است. تنها اگر ما چیزی را که منجر به رویداد مورد بحث و شرایط دربرگیرنده آن شد بیازماییم (تاریخ واقعی و نظام رویدادهای تحقق یافته اش) می توانیم به درک و چرایی این که واقعا چه اتفاقی رخ داده است امید داشته باشیم. در مورد سرمایه داران، تنها با بررسی این که آن ها چگونه ثروتشان را از نیروی کار اضافی نسل های قبلی کارگران به دست آوردند (تاریخ) و چگونه قوانین، رسوم و فرهنگ ما به سمت

تمایلات آن ها سوق داده می شوند (ساختار). می توانیم بینم این سرمایه داران نیستند که به جامعه خدمت می کنند بلکه این جامعه است که به آن ها خدمت می کند. گرچه بسیاری از مارکسیسم به خاطر تاکیدش بر پروسه های اقتصادی انتقاد یک جانبه کرده اند، اما مارکسیسم به درستی تنها تحلیل همه جانبه از سرمایه داری به عنوان یک سیستم اجتماعی است. این تحلیل شامل یک نمای کلی از رویدادهای مختلف منفصل و اختیاری است، و به کرات این معنی حاصل می شود که این دقیقاً ضد چگونگی عمل کرد این رویدادها در داخل سرمایه داری می باشد. هنوز بعضی از مردم به پرسیدن این پرسش ادامه می دهند که: آیا باید مارکسیسم در دانش گاه تدریس شود؟ اگر ما به چشمانمان اجازه بدهیم که از سردرگمی ردپای باقی مانده از گاوهای نر کاکوس در بیابند، سپس ما قادر به دیدن سوال صحیح خواهیم بود: آیا یک موسسه ی آموزشی که مارکسیسم تدریس نمی کند، شایسته گی این را دارد که دانش گاه خطاب شود؟ مهم ترین پژوهش گران غیر مارکسیست در هر رشته ای از شرکت مارکسیسم در آن، که حداقل باعث مطرح کردن سوالات بزرگ تری شد قدرانی می کنند و تفاسیر کلی نگرانه ای که مارکسیسم را در برابر روی کردهای ارتدوکس ها، بزرگ ترین آلترناتیو در تاریخ و اقتصاد می سازد به اندازه ی کافی تصدیق می کنند. (مانده تا علوم سیاسی به این مرتبه برسد) سرمایه داران و آنان که مارکس "خدمت کاران ایده نولوژیک" نامید، همان کسانی هستند که اعتراض می کنند تدریس مارکسیسم باعث "تلقین فکری" می شود...؟ خب!! هم چنان که کاکوس تمایل داشت مردم را از پی بردن به این که چه اتفاقی در غارش می افتاد دور نگاه دارد. ■

منبع:

www.nyu.edu/projects/ollman

* کاکوس: راهزن افسانه ای معروف که در کوه اون تن واقع در نزدیکی تیر به ایتالیا ماوی داشت. (لغت نامه ی دهخدا)

جنبش ۸۸



و

سکوت آذربایجان

سامی باغبان

جنبش مردمی در اعتراض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ فصلی تازه در تاریخ مبارزات ضد استبدادی ایران گشود. خیزشی که نطفه‌ی امید در دل آزادی‌خواهان کاشت و پایه‌های به ظاهر استوار استبداد را در عرض چند ماه آن‌چنان به لرزه در آورد که گویی آخرالزمان برای دست‌گاه حکومتی فرا رسیده است. متأسفانه جرقه‌های این حرکت فقط به حوالی نزدیک تهران رسید و دیگر مناطق ایران تنها نظاره‌گر شعله‌های این جنبش بودند.

تاریخ ایران مدرن شاهد فراز و نشیب‌های سیاسی، قیام‌های مردمی، و مداخلات نظامی زیادی در عمر یک‌صدساله‌ی خود بوده است. با شروع از قیام مشروطه، که منجر به یکی از انقلابات پیشروی مشروطه خواهی در منطقه گردید تا انقلاب بهمن که معادلات سیاسی بین‌المللی را به هم ریخت. نقطه‌ی مهمی که در اکثر این قیام‌ها و انقلاب‌ها مشاهده می‌شود حضور گسترده‌ی اقوام و ملل مختلف ساکن در ایران مخصوصاً آذربایجانی‌ها در صفوف مبارزات می‌باشد. آذربایجانی‌ها ندای رو به خاموشی مشروطه را به لطف فضای روشن‌فکری تبریز که حاصل نزدیکی به قفقاز و آناتولی بود و وجود قوای مسلح مجاهدین که به لطف تجربه‌ی سوسیال‌دمکرات‌ها در روسیه تشکیل شده بود و فداکاری‌های مردم تبریز به موج سهمگینی تبدیل کردند و همراه با دیگر انقلابیون از شمال و غرب پیروزی اولین انقلاب مدرن را در ایران رقم زدند. هر چه قدر هم طبقات حاکم و دست‌گاه‌های تبلیغاتی آن‌ها سعی در جدا کردن انقلاب از زمینه‌های اجتماعی و توده‌ای آن داشته باشند این انقلاب نقطه‌ی عطفی در تاریخ مبارزات مردمی در ایران و منطقه است.

قیام علیه استبداد داخلی و دخالت امپریالیسم روس و انگلیس در مناسبت سیاسی ایران با رهبری شیخ محمد خیابانی در تبریز تجلی روح عصیان‌گر مردم این منطقه در برابر ظلم و بیدادگری بود. حکومت‌های ملی در آذربایجان و کردستان درست بعد از پایان جنگ

جهانی دوم نیز انعکاس مبارزات طبقاتی و عدالت‌خواهانه‌ی مردم این مناطق علیه استثمار سیاسی - اقتصادی و تبعیضات ملی بود. ولی زمانی که شعار "خودمختاری برای آذربایجان - دموکراسی برای ایران" از طرف مرکز نشینان مخالف حکومت حمایت نشد تلاش برای آزادی خلق‌های تحت ستم ایران با شکست مواجه شد. این شکست تنها شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و کردستان نبود بلکه شکست تلخی برای کلیت مبارزه‌ی طبقاتی و نتیجتاً حرکت انقلابی و دموکراسی‌خواهانه در ایران بود.

در انقلاب بهمن نیز هم‌چون گذشته نقش آذربایجانی‌ها هم در قیام‌های قبل از انقلاب و هم در حفظ انقلاب در سال‌های اولیه‌ی آن نمایان است. اعتصابات کارگری گسترده در تبریز به همراه قیام ۲۹ بهمن تبریز ضربه‌ی مهلکی به پیکر نیمه‌جان نظام شاهنشاهی وارد کرده بود و تلاش برای پاس‌داری از دست‌آوردهای انقلاب مردمی توسط مبارزین خلق مسلمان و سایر سازمان‌ها و احزاب انقلابی و چپ که نشانه‌های ظهور استبداد نوپای دیگری را در روح رژیم بعد از انقلاب احساس کرده بودند نشان از تجربه‌ی طولانی سیاسی مردم این منطقه داشت.

سوال این است که با چنین تجربه‌ی وزینی در مبارزات انقلابی و آزادی‌خواهانه آیا غیبت محسوس و ملموس آذربایجان در جنبش مردمی اخیر ایران بحث‌انگیز نمی‌باشد و نیاز به کندوکاو ندارد؟ همراهی مستقل دیگر خلق‌های ساکن در ایران با این سکوت سنگین شاید یکی از مهم‌ترین جنبه‌های این خیزش البته در کنار عدم همراهی طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار زحمت‌کش و فرودست باشد. نکته‌ی جالب این‌که در دهه‌ی اخیر آذربایجان شاهد حرکت‌های وسیع اعتراضی بر ضد تبعیضات ملی بود. در بحران "کاریکاتور" در سال ۱۳۸۵ آذربایجان آن‌چنان غرق در اعتراض شد که حتا مناطق نه‌چندان فعال در جنبش‌های سیاسی نیز شاهد تظاهرات اعتراضی بودند. کردستان در ۳۰ سال اخیر هیچ وقت رنگ آرامش ندیده و هم‌واره پرچم مبارزات

ضد استبدادی و ضد ستم ملی برافراشته بود. اهواز نیز فصل دیگری در مبارزات برابری طلبانه‌ی خویش باز کرده است، بلوچ‌ها هم که ماجرای دیگری دارند. اکثر این جنبش‌ها هزینه‌های سنگینی نیز برای مبارزات بر حق خویش پرداخته‌اند، و هم‌چنان نیز در معرض حملات نیروهای امنیتی حکومتی قرار دارند. دست‌گیری گسترده‌ی فعالان سیاسی - ملی آذربایجانی و اعدام فعالان کرد، عرب و بلوچ شاید تنها گوشه‌ای از هزینه‌هایی باشد که مردم این مناطق در ازای مبارزات خویش در طول این چند دهه‌ی اخیر پرداخته‌اند.

ظهور هویت‌طلبان ترک در عرصه‌ی سیاسی آذربایجان

بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و شروع جنگ بین ایران و عراق، تمامی خواسته‌های سیاسی اقوام و ملل ساکن در ایران یا به شکل بسیار وحشیانه‌ای سرکوب شد (ترکمن صحرا و کردستان) یا با وقفه‌ای طولانی روبرو شد (آذربایجان و اهواز). ترس از فعالیت‌های سیاسی به خاطر محدودیت‌های اعمال شده، قتل‌عام فعالین سیاسی و جنگ طولانی سبب شد که ارتباط نسل قدیم فعالان سیاسی با نسل جدیدی که در ایران پا به عرصه‌ی ظهور می‌گذاشت قطع شود. در آذربایجان این موضوع به شکل بارزی به چشم می‌خورد. این منطقه که قبل از انقلاب ۵۷ از جمله مناطق فعال در جنبش سیاسی ایران بود و مخصوصاً یکی از پایگاه‌های مهم چپ در ایران به شمار می‌رفت، در اوایل دهه‌ی ۷۰ چیزی از پیشینه‌ی خویش به یاد نداشت. احزاب و سازمان‌های سیاسی به کلی از بین رفته بودند و یا پایگاه مردمی خود را از دست داده بودند. حضور ضعیف چند طیف سیاسی چون نیروهای ملی-مذهبی و چپ نیز چندان محسوس نبود. در این دهه نسلی پا به عرصه گذاشت که نگرشی کاملاً متفاوت به رویدادهای سیاسی در ایران داشت. فروپاشی بلوک شرق و تجزیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی ظهور جمهوری‌های جدیدی را ممکن ساخت که حتا معادلات سیاسی در ایران را نیز تغییر داد. استقلال جمهوری آذربایجان و متعاقب آن رهبری ابولفضل ایلچی بی (Elchibey) در سال‌های اولیه جنگ با ارمنستان که نگاهی نوستالژیک همراه با یک ناسیونالیسم رمانتیک به آذربایجان متحد داشت جریانات نوپا در منطقه‌ی آذربایجان ایران را عمیقاً تحت تاثیر قرار داد. از دیگر سو، سرخورده‌گی چپ از فروپاشی بلوک شرق که به عنوان فروپاشی ایده‌نولوژیک مارکسیسم تعبیر می‌شد، فعالان چپ در ایران و طبیعتاً فعالان قدیمی در آذربایجان را نیز متاثر کرد. اکثر این فعالان سیاسی در فکر گذر از گذشته‌ی سیاسی خویش اینک فعالیت دیگری را آغاز می‌کردند و آن تاکید بر مسئله‌ی ملی و ستم ملی بود.

نکته‌ی مهم این بود که دیگر این مساله از دیدگاه سوسیالیستی نقد نمی‌شد و نگاه هویت‌طلبی و ناسیونالیستی جای‌گزین آن شده بود. کلاس‌های درسی که با استادان تاریخ و ادبیات به طور مخفیانه در تبریز و شهرهای اطراف برگزار می‌شد نیروهای جوان و فعال سیاسی را به خود جذب می‌کرد. در اکثر این کلاس‌ها دیدگاهی که از تاریخ، فرهنگ، و ادبیات ترک نشات می‌گرفت و با آرزوی استقلال پر و بال داده می‌شد تمام عقب‌مانده‌گی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی منطقه را به نگاه ملی‌گرایانه به مناطق قومی در ایران ارتباط می‌داد که از زمان رضاخان شروع شده بود و در مقابل تنها راه‌هایی را در ناسیونالیسم قومی و در گسست از ایران تعریف می‌کرد. استقلال جمهوری آذربایجان در این برهه‌ی زمانی نیز یکی از عوامل عمده‌ی تغذیه‌ی فکری این دیدگاه بود. جمهوری آذربایجان به لطف وجود منابع عظیم نفت و گاز و با جمعیت نسبتاً کمی که داشت نوید یک جمهوری ثروت مند در شمال ایران را می‌داد و این به نوبه‌ی خود جوانان آذربایجانی را به وجد می‌آورد.

جنگ ارمنستان و آذربایجان عامل عمده‌ی دیگری در بسط دیدگاه ناسیونالیستی در آذربایجان ایران شد. مخصوصاً که سیاست‌های ناهم‌گون خارجی جمهوری اسلامی در روبرویی با این جنگ و پشتیبانی از ارمنستان احساسات ملی‌گرایانه در میان فعالان سیاسی آذربایجان در ایران را بیشتر از پیش تقویت کرد. آنان خود را کاملاً جدا از سیاست دولت می‌دانستند. اولویت برای آن‌ها برادران و خواهران‌شان بودند که در قفقاز در معرض حمله متحد استراتژیک جمهوری اسلامی یعنی ارمنستان قرار داشتند. در این مقطع زمانی بود که دانش‌جویان آذربایجانی در دانش‌گاه تبریز و دانش‌گاه‌های تهران پرچم‌داری حرکت هویت‌طلبانه در آذربایجان را بر عهده داشتند. اولین تجمعات اعتراضی جدی هم در دانش‌گاه تبریز به سیاست‌های ایران در قبال مناقشه‌ی قره‌باغ و محکوم کردن کشتار آذربایجانی‌ها در این منطقه رقم خورد.

جنبش هویت‌طلبی از احساسات ملی‌گرایانه نشات می‌گرفت ولی در ابتدا پایگاه مردمی گسترده‌ای نداشت. در اوایل دهه‌ی ۷۰ حرکت به دست دانش‌جویان و چند طیف سیاسی در داخل شهرها که اکثراً متشکل از فعالان قدیمی بودند اداره می‌شد. بسط تفکرات هویت‌طلبانه در میان توده‌های آذربایجانی در انتخابات مجلس در سال ۱۳۷۴ رقم خورد. حضور نامزدی از تبریز (محمودعلی چهره‌گانی) با بیان مطالبات ملی شور تازه‌ای به حرکت ملی‌گرایانه بخشید در حالی که در تهران حال و هوای دیگری حکم‌فرما بود. اصلاح‌طلبان حکومتی حرکت خود به سمت اقتدار سیاسی در ایران را شروع کرده بودند و بحث‌های داغ لیبرال‌دموکراسی در مرکز، هژمونی خود را بر عرصه‌ی سیاسی ایران

گسترده بود. نامزد منتخب در دور اول انتخابات به زور ماموران اطلاعاتی استعفای خویش را اعلام داشت و این نقطه‌ی عطفی در سیاسی شدن منطقه بعد از سال‌های طولانی جنگ و انفعال در دوران به اصطلاح سازنده‌گی بود.

با این استعفای اجباری، نامزد تبریز که اوایل از طرف دانش‌جویان حمایت می‌شد حالا صاحب موج عظیمی از توده‌های مردمی بود. در محله‌های حاشیه‌ای تبریز که بیشتر مهاجرپذیر می‌باشد و اکثراً اقشار زحمت‌کش در این مناطق زنده‌گی می‌کنند اعتراضات به شکل جدی‌تری دنبال شد. این محلات چهار سال بعد نیز بعد از نامزدی و ردّ صلاحیت نماینده‌ی مذکور صحنه‌ی اعتراضات جوانان بودند که با خشونت پلیس و دست‌گیری تعدادی زیادی تظاهر کننده به پایان رسید. البته که اخبار این اعتراضات هیچ انعکاسی در مرکز نداشت.

انتخابات مجلس مخصوصاً انتخابات ۷۴ باعث سیاسی شدن بیشتر مردم تبریز شد. ولی این سیاسی‌شدن عواقب دیگری داشت و آن بدبینی مردم به مرکز نشینان و دوری کردن از اتفاقات و چالش‌های سیاسی در تهران بود. حضور فعال قشرهای زحمت‌کش در صحنه سیاسی آذربایجان نیز از نتایج این انتخابات بود. این پتانسیل مردمی رفته رفته پایگاه اصلی جریان ملی‌گرایی در آذربایجان شد. البته این جریان‌ات فقط در تبریز دنبال نشد و شهرهای دیگر نیز نقش فعال‌تری عهده‌دار شدند. بعد از انتخابات ۷۸، شهر ارومیه یکی از پایگاه‌های اصلی طرفداران چهره‌گانی شد که دیگر در تبریز محبوبیت گذشته را نداشت. محلات مهاجرنشین ارومیه، که بیشتر مهاجران قره‌داغی را در خود جای داده بود جایگاه اصلی این نیروهای ملی‌گرا بود. این محلات نیز همان ویژه‌گی محلات حاشیه نشین تبریز را داشتند. قشر کم‌درآمد ولی حساس به موضوعات ملی. این قشر حتا خود را به عنوان تنها قشری می‌دید که توان حفظ فرهنگ و ادبیات ترک را دارد. زیرا این قشر هنوز به طور گسترده‌ای به آسمیلاسیون (هم‌سان‌سازی) معروض نگشته بود. در اکثر این خانواده‌ها که از تحصیلات بالایی برخوردار نبودند خواندن کتاب‌های ترکی بیشتر از کتاب‌های فارسی قابل فهم بود و آن‌ها سنگینی عدم آموزش به زبان مادری را بیشتر حس می‌کردند. این مساله به نوعی احساسات ملی‌گرایانه در آن‌ها را تقویت می‌کرد. نبودِ آلت‌رناتیو سیاسی چپ که بتواند پتانسیل این مناطق را در جهت یک دیدگاه انترناسیونالیستی هدایت کند و هم‌چنین مطالبات آن‌ها را دنبال کند، سبب شد که اقشار محروم جامعه آذربایجان اسیر تفکرات ناسیونالیستی شود. قشری که گرچه با مشکلات فراوان اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کرد اما به جریان سیاسی‌ای می‌پیوست که هیچ وعده و وعید اقتصادی در جهت بهبود شرایط زنده‌گی آن‌ها

نمی‌داد. جریان سیاسی غالب در ایران یعنی جریان اصلاح‌طلبی هم با شعارهای توسعه‌ی سیاسی تنها در بین طبقات متوسط و بالای شهری طرف‌دار داشت. اگر چه طبقه‌ی زحمت‌کش هم از حمایت خاتمی در پای صندوق‌های رای امتناع نمی‌کرد ولی به بهبود شرایط خویش با این جریان سیاسی نیز امید می‌نداشت. در این اوضاع و احوال، فعالین هویت‌طلب از فضای نسبتاً باز سیاسی در دوران اصلاح‌طلبان حکومتی نهایت استفاده را کردند. چاپ نشریات و کتاب‌های زیادی در این دوران که نشان این بهره‌وری از شرایط موجود بود وسیله‌ای شد که با آن توانستند اندیشه‌های ناسیونالیستی رمانتیک خود را بیشتر بسط دهند. در این نشریات اندیشه‌ی برتری قوم فارس بر دیگر اقوام ساکن در ایران با رجوع به تاریخ به چالش کشیده می‌شد. جریان‌های سیاسی دیگر هم که سخنی از مطالبات ملی نمی‌گفتند از طرف فعالین ملی طرد می‌شدند. حرکت ناسیونالیستی در آذربایجان دیگر خود را به شکل علنی به عنوان حرکتی سیاسی که دارای پایگاه اجتماعی است معرفی می‌کرد.

تجمعات قلعه بابک که در آخر هفته‌ی نزدیک به روز تولّد بابک خرم‌دین برگزار می‌شد، شاید اولین پدیده‌ای باشد که حضور گسترده‌ی طبقه متوسط شهری آذربایجان را به شرکت در یک حرکت نمادین برای اعتراض به تبعیضات ملی مسجل کرد. با این حرکت پای طبقه متوسط شهری نیز به حرکت هویت‌طلبانه باز شد. دیگر ویژه‌گی مهم این تجمعات، سازماندهی مداوم این حرکت در طی چند سال برگزاری آن بود که بعدها با برگزاری مانور بسیج توسط سپاه در هفته مذکور در اطراف قلعه از رونق افتاد. سازماندهی این تجمعات نمادین توسط یک شبکه‌ی گسترده از فعالین ملی انجام می‌شد که در شهرهای مختلف نقش هماهنگ‌کننده را به عهده داشتند. این شبکه سیاست‌های کلی تجمعات را روشن می‌کرد ولی دارای هیچ شکلی از مکانیزم کنترلی بر تجمعات نبود. در جریان تعیین سیاست‌های کلی تجمعات بود که نشانه‌های پر رنگ شدن خطوط جدایی بین طیف‌های مختلف در حرکت پدیدار گشت که تازه در شرف شکل‌گیری و جهت‌گیری سیاسی بودند. طیفی رادیکال که سعی در بهره‌وری سیاسی از تجمعات داشت و طیفی که سعی در توده‌ای کردن حرکت داشت، البته با امتناع از فعالیت‌های سیاسی رادیکال که موجب هراس شرکت‌کننده‌گان مخصوصاً اقشار متوسط نشود.

اوج گسترش یافتن جریان هویت‌طلبی در آذربایجان با بحران "کاریکاتور" میسر گشت. به دنبال این بحران بود که جریان هویت‌طلب خود را به عنوان جریان غالب سیاسی در منطقه مطرح کرد. به دنبال انتشار یک کاریکاتور در روزنامه‌ی ایران که به عنوان کاریکاتور

توهین آمیز به آذربایجانی‌ها تعبیر شد اعتراضات گسترده‌ای در شهرها و حتا روستاهای دور و نزدیک آذربایجان شکل گرفت. این اعتراضات که از دانش‌گاه شروع شده بود به خیابان‌های شهرها کشید و آذربایجان در طول یک ماه به منطقه‌ی امنیتی بدل شد. حرکت در تبریز و در اول خرداد ۱۳۸۵ (۲۲ می ۲۰۰۶) به اوج خود رسید. صدها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند و درگیری بین پلیس و مردم به کشته شدن تعدادی از تظاهرکننده‌گان انجامید. در شهر نقده نیز تظاهرات با دخالت پلیس به خاک‌وخون کشیده شد. این حرکت از طرف فعالین آذربایجانی به عنوان قیام علیه ۸۰ سال تبعیضات ملی مطرح شد که حضور توده‌های عظیم مردمی را برای اولین بعد از انقلاب بهمن در صحنه‌ی سیاسی آذربایجان تجربه می‌کرد. طبقه‌ی متوسط شهری که در جریان تجمعات قلعه بابک با حرکت هویت‌طلبی آشنا شده بود اینک حضور فعال خود را در خیابان شاهد بود.

قیام ۸۵ از چند لحاظ بسیار مهم بود. اول این‌که این یک حرکت توده‌ای عظیم بود که بعد از سال ۶۰ توان حکومت را به چالش می‌کشید. اگر چه این حرکت پتانسیل تبدیل شدن به یک حرکت ضد حکومتی را داشت و می‌توانست با حمایت مخالفین در مرکز بهانه‌ای برای شروع یک حرکت سراسری باشد ولی با عدم توجه مرکز به این حرکت و تعبیر آن به عنوان یک حرکت جدایی‌طلبانه فرصت مهمی از دست رفت. تنها طیف‌های کوچکی از دانشجویان چپ خشونت حکومتی را محکوم و مبارزه‌ی مردم آذربایجان را در احقاق حقوق ملی را مبارزه‌ی بر حقی شناخته بودند. این عدم توجه به شکلی مردم آذربایجان را به یک گسست سیاسی دعوت کرد. در عرض یک‌ماهی که آذربایجان عرصه‌ی تظاهرات خیابانی علیه توهین و تحقیر ملی بود اخبار مربوط به قیام در هیچ یک از رسانه‌های خبری داخلی و خارجی که رویدادهای ایران را دنبال می‌کردند منعکس نشد. بایکوت شدید خبری رسانه‌های نزدیک به اصلاح‌طلبان حکومتی و یا رسانه‌هایی که در خارج با مدیریت ایرانیان اداره می‌شدند نوعی حس تنهایی در مردم ایجاد کرد. اصلاح‌طلبان که خود هدف حملات محافظه‌کاران قرار داشتند حتا زحمت انتشار یک بیانیه در محکومیت خشونت‌های ماموران امنیتی را به خود ندادند. محافل به اصطلاح حقوق بشری تهران چشم خود را به اتفاقات آذربایجان بستند و این شاید مهم‌ترین ضربه‌ای بود که مردم احساس کردند که از مرکز خورده‌اند. در این گیر و دار، تبلیغات فعالین ملی هم ثمربخش شد که هم‌واره ادعای جدایی‌سرنوشت سیاسی اقوام و ملل مختلف از مرکز را داشتند.

بایکوت خبری رسانه‌ها پیامد دیگری داشت که آن هم ارتقا کانال تلویزیونی گوناز تیوی (gunaz tv) به عنوان یک کانال ملی بود. این

تلویزیون که چند سال بود سعی در انعکاس خبرهای مربوط به آذربایجان از خارج ایران را داشت به یک‌باره با پوشش خبری این قیام به عنوان تنها رسانه‌ی مورد اطمینان مردم در آمد. رسانه‌ای که از زبان آن‌ها رویدادهای مهم خبری مربوط به آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کرد. این کانال که توسط چند تن از فعالین سیاسی با گرایشات ملی‌گرایانه اداره می‌شد با استفاده از چهره‌های شناخته شده‌ی دانش‌گاهی در تحلیل رویدادها اعتماد مردم را بیش از پیش تقویت کرد، حتا به مبارزه‌ی آن‌ها مهر تاییدی هم زد. آنان که بی‌توجهی محافل سیاسی دیگر را حس کرده بودند همه‌ی جواب‌ها را در محافل خودی جست‌وجو می‌کردند. بعد از قیام ۸۵ توده‌های مردمی در آذربایجان تبعیضات ملی را نه به عنوان پدیده‌ای که جوانان یا طیف خاصی آن‌را تولید یا عرضه می‌کنند بلکه به عنوان واقعیتی اجتماعی تعریف کردند که از طرف سیستم حکومتی بر اقوام دیگر تحمیل می‌شود.

لازم به اشاره است که دیگر اقوام نیز دفاع خود را از این مبارزه اعلام کرده بودند. مثلا بیانیه‌های متعددی که از طرف گروه‌های سیاسی گُرد (مخصوصاً کومله)، عرب، بلوچ، و ترکمن منتشر شد خبر از اهمیت خواست‌های ملی در ایران داد. این حتا فرصتی بود که می‌توانست شکاف عمیق موجود در بین اقوام مختلف را از میان بردارد.

آرایش نیروهای هویت‌طلب در داخل و خارج ایران

جریان هویت‌طلبانه که بعد از سال‌های طولانی جنگ پا به عرصه گذاشته بود حالا دیگر یک جریان ناسیونالیستی حتا با گرایشات ضد سوسیالیستی شده است. حوزه‌ی تعریف حرکت ملی آذربایجان از اوایل سال‌های ۷۰ هجری (۹۰ میلادی) به سال‌های نسبتاً دور تا دوران انقلاب مشروطیت گسترده شد و حتا حکومت ملی در آذربایجان بعد از جنگ جهانی دوم به عنوان یک حکومت ملی‌گرایانه بدون گرایشات سوسیالیستی باز تعریف می‌شود و سعادت مردم آذربایجان در رهایی از یوغ استعمار قوم فارس تجلی پیدا می‌کند.

با گذشت زمان طیف‌های مختلفی در چهارچوب حرکت ملی در داخل ایران شکل گرفت. گروه‌هایی که خود را فدرالیست می‌نامند و یا شاید می‌خواستند که با این تاکتیک حوزه‌ی فعالیتی در داخل ایران برای خود تعریف کنند و حاشیه‌ی امنیتی ایجاد کنند. برخی هم از اندیشه‌های ترکان ایران دفاع می‌کنند که با اتکا به تاریخ هزار ساله‌ی اقوام ترک بر ایران کلّ جغرافیای سیاسی ایران را در زیر حکومت بر خاسته از ترکان آذربایجان تعریف می‌کنند. پراکنده‌گی وسیع ترک‌ها در ایران آن‌ها را به این باور سوق می‌دهد که استقلال آذربایجان رهایی تمامی ترکان ایران نخواهد بود و چنین رهایی رمانتیکی تنها با

شکل‌گیری حکومت مذکور امکان پذیر است. ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که استقلال‌طلبی هژمونی خود را به حرکت ملی‌گرایانه در آذربایجان غالب کرده است. البته با توجه به خطرات کار سازمانی در ایران هیچ طیف فعال بزرگی در آذربایجان شکل نمی‌گیرد، حتی فعالین آذربایجانی کار غیر سازمانی را به فعالیت سازمانی ترجیح می‌دهند به این سبب به راحتی از طیف خاصی در بین فعالین آذربایجانی در داخل ایران نمی‌توان سخن گفت.

بر همین اساس، اکثر تشکلهای سیاسی آذربایجانی‌ها که در حوزه‌ی مطالبات ملی فعالیت می‌کنند در خارج از ایران شکل گرفته‌اند. مهاجرت فعالین سیاسی سال‌های قبل از انقلاب به خارج از کشور و پیوستن این فعالین سیاسی به حرکت ملی‌گرایانه و نیز با توجه به افزایش مهاجرت فعالین سیاسی آذربایجانی به خارج از ایران بعد از قیام ۸۵، پیوستن دانش‌جویان و دانش‌گامیان در خارج به جمع فعالین ملی و نیز حضور جمعی از فعالین دانش‌جویی در ترکیه سبب شد که جریان سیاسی فعال ملی در خارج از مرزهای ایران نیز شکل بگیرد. فعالین قدیمی بیشتر از بین فعالین سیاسی چپ می‌باشند که بعد از کشتارهای اوایل دهه‌ی ۶۰ هجری مجبور به ترک ایران شده‌اند و اکنون دارای تمایلات فدرالیستی هستند. البته جمعی از دانش‌گامیان آذربایجانی نیز با این تمایلات، مطالبات ملی اقوام ساکن در ایران را به رشته‌ی تحریر در می‌آورند. ولی به نظر نمی‌رسد این طیف‌ها حرکت سازمانی خاصی داشته باشند که ارتباط مستقیمی با توده‌های مردمی در آذربایجان داشته باشد. توجه این طیف‌ها بیشتر به بیان مطالبات ملی اقوام در فضای آکادمیک یا کنفرانس‌های بین‌المللی می‌باشد، برخی نیز به کار در فضای مجازی بسنده می‌کنند.

نقش بازار تبریز در تحولات سیاسی آذربایجان

بازار تبریز که نماینده‌ی قشر محافظه‌کار سنتی است با پیشینه‌ی سیاسی خود چه در جریان انقلاب مشروطه چه بعد از انقلاب بهمن ۵۷ در حمایت از "خلق مسلمان" عنصر مهمی در فعالیت‌های سیاسی در آذربایجان محسوب می‌شود. بافت سنتی شهر تبریز نیز جایگاه ویژه‌ای به آن‌ها می‌بخشد. با توجه به توسعه‌ی اقتصادی تبریز و انتقال قسمت بزرگی از فعالیت‌های اقتصادی تبریز به دیگر نقاط شهر، بازار شاید آن جایگاه قدیمی خود را در تبریز نداشته باشد ولی هم‌چنان می‌شود رگه‌هایی از سنت‌های قدیمی سیاسی را در بازار پیدا کرد. وابسته‌گی قسمت بزرگی از بازار تبریز به پایگاه‌های دینی غیر حکومتی حتی مخالف نیز از جمله نکات مهم جایگاه بازار تبریز می‌باشد. این طبقه شاید اولین نقش فعال سیاسی خود را بعد از سال‌ها در جریان

قیام ۸۵ بازی کرد و با تعطیلی بازار به صفوف مبارزه پیوست. این تعطیلی در تشدید حضور مردم در خیابان‌ها موثر بود. البته در سال‌ها قبل نیز بازار در جریان انتخابات مجلس سال ۷۴ از نامزد برکنار شده‌ی مجلس حمایت مالی کرده بود ولی به شکل مستقیم وارد گیر و دار حوادث بعد از برکناری نشده بود. این مساله با توجه به روح محافظه‌کارانه‌ی بازار در دفاع از منافع خویش قابل فهم می‌باشد. ولی چنان به نظر می‌رسد که بازار در جریان انتخابات ۸۸ نیازی به تغییر وضع موجود نمی‌دید و حتی شاید تغییر وضع موجود را بر ضد منافع خود می‌دانستند زیرا از شرایط موجود نهایت استفاده را می‌کردند. اقتصادی کاذب با درآمدهای سر سام آور.

جنبش ۸۸ و سکوت تبریز

تب و تاب انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ در شهرهای آذربایجان نیز با هیجانی متفاوت از انتخابات قبلی دنبال شد. طیف‌های مختلف دیدگاه‌های ضد و نقیضی نسبت به حضور یا عدم حضور در انتخابات و حتی در حمایت یا عدم حمایت از نامزدهای ریاست جمهوری داشتند. سال‌های ریاست جمهوری احمدی نژاد با سیل دست‌گیری فعالین آذربایجانی همراه بود و هر گونه فعالیت در نطفه خفه می‌شد. قسمتی از فعالین با توجه به ترک بودن موسوی به حمایت از وی بر خواستند و طیفی دیگر که مسائل اقوام را در شعارهای تبلیغاتی کروی پر رنگ‌تر می‌دیدند در ستادهای انتخاباتی وی حاضر شدند. طبقه‌ی متوسط شهری برای فرار از دوران خفقان دوباره دست به دامان اصلاحاتی‌ها شد ولی قشر محافظه‌کار سنتی مخصوصاً در تبریز نیازی هم به تغییر وضع موجود نمی‌دید که حتی با منافع آن‌ها در تضاد بود. اقشار کم‌درآمد نیز روایت متفاوتی از دوران احمدی‌نژاد داشتند. برخی او را حامی اقشار ضعیف معرفی می‌کردند و حمایت‌های نقدی او را به عنوان مدعای خود نشان می‌دادند، برخی هم او را دشمن اقشار ضعیف می‌دانستند و مشکلات اقتصادی که گریبان صنایع و بازرگانی آذربایجان را چسبیده بود و به طبع آن بیکاری و افزایش شدید تورم به وجود آمده را دلیل خود بر این دشمنی می‌شمردند. موسوی در تبریز با استقبال نسبتاً گرم مردم روبرو شد و زنجیره‌ی حمایتی از وی هم چون تهران شکل گرفت تا فضای تبریز را به سمت حمایت از موسوی بکشاند. در این گیر و دار زمانی که موسوی و نماینده‌گان کمپین تبلیغاتی وی جواب دل‌خواه فعالین ملی را ندادند اکثر آن‌ها به ناگزیر به سمت کروی حرکت کردند. البته در بین فعالین طیفی هم وجود داشتند که شرکت در انتخابات را امری واهی می‌دانستند و آمیدی به تغییر وضع موجود چه از لحاظ ملی چه از

لحاظ وضع سیاسی ایران نداشتند. می‌شود گفت که همه‌ی هم و غم فعالین ملی معطوف به حضور میان مردم و تلاش برای دادن شعارهایی در جهت مطالبات ملی در تجمعات انتخاباتی و ایراد خواسته‌هایشان در دیدار با نماینده‌گان نامزدهای انتخاباتی بود. جنبش ۸۸ بعد از انتخابات نمایشی ریاست جمهوری تهران را در خود فرو برد. در عرض چند ماه معادلات سیاسی در ایران به هم خورد و قدرت حضور مردم در خیابان دوباره خواب را بر استبداد حرام کرد. با این حال در آذربایجان خبری نبود. آیا آذربایجان از نتایج انتخابات راضی بود و احساس نمی‌کرد که هیچ بی‌احترامی‌ای به اراده‌ی مردم شده است؟ به نظر نمی‌رسد که چنین باشد. لاقلاً این را می‌شد از لابه‌لای کلام مردم بیرون کشید. حتا فعالین آذربایجانی که زیاد هم دل خوشی از موسوی نداشتند قیام تهران را قیام برحق می‌دانستند. طیف‌های سیاسی مشکل عدیده‌ای با شرکت در انتخابات نداشتند که بخواهند حوادث بعد از آن را با بی‌خیالی دنبال کنند. این سکوت مخصوصاً در آذربایجان، با توجه به ترک بودن موسوی در آغاز آن چنان عجیب به نظر می‌رسید که کسی باور نمی‌کرد که آن‌ها از اصطلاحاً "فرزند" خویش حمایت نمایند. در روزهای آغازین جنبش ۸۸ در تبریز و ارومیه تجمعات اعتراضی کوچکی برگزار شد ولی توده‌های مردم با آن همراهی نکردند. در این زمان‌ها بود که حتا فعالین آذربایجانی مقدمات ورود به یک حرکت اعتراضی محتمل را آماده می‌کردند تا در موقع قیام بتوانند مطالبات ملی را هم وارد اعتراضات مردمی بکنند. آن‌ها می‌دانستند که اگر مردم بخواهند علیه حکومت قیام کنند آن‌ها توان جلوگیری از آن را نخواهند داشت، پس بهتر بود که در صفوف مردم جای بگیرند. طیف کوچکی از نیروهای چپ نیز وجود داشتند که از اولین روزهای شروع قیام در تهران مایل به پیوستن به صفوف اعتراض‌ها بودند. ولی با توجه به ضعف این نیروها در بسیج نیروهای مردمی یا هم‌چنین نوپا بودن این نیروها نتوانستند تغییری در تصمیم مردم ایجاد کنند.

فعالین ملی خارج هم به دعوت مردم برخاستند و از هر تریبونی برای دعوت کردن آذربایجانی‌ها به خروج از خانه‌هایشان استفاده کردند. حتا گوناگون‌تری‌وی هم به جمع این دعوت‌کننده‌گان پیوسته بود ولی زمانی که مردم ساکت نشستند آن‌ها هم عقب‌نشینی کردند. بعد از این سکوت بود که تحلیل‌های فراوانی از عدم اقدام فعال سیاسی آذربایجان به رشته‌ی تحریر در آمد. این سکوت را نمی‌توان به راحتی به عدم رشد سیاسی لازم منطقه‌ی آذربایجان و حتا دیگر مناطق قومی نسبت داد، این دیدگاه مخصوصاً در تحلیل‌هایی دیده می‌شود که هر از گاهی با دید ناسیونالیستی از طرف مخالفین حکومتی بیان می‌شد. زیرا که تاریخ سیاسی آذربایجان نشان از حضور بینش سیاسی لازم برای یک

حرکت آزادی‌خواهانه را می‌دهد. در تحلیل سکوت آذربایجان، خود فعالان سیاسی آذربایجان اعتقاد به سکوت معنی‌داری دارند که ریشه در تاریخ مبارزات دمکراسی‌خواهانه در ایران دارد. آنان با رجوع به تاریخ رنگارنگ مبارزات مردم این منطقه استنباط دیگری ارائه می‌دهند. اصل مورد اشاره توسط فعالین آذربایجانی این است که ترکان در اکثر قیام‌های سراسری یا هزینه‌ی آن قیام‌ها را به تنهایی پرداخته‌اند (انقلاب مشروطیت، حکومت ملی آذربایجان) یا این که در میدان مبارزه تنها رها شده‌اند (حکومت ملی آذربایجان، قیام خلق مسلمان، و قیام خرداد ۱۳۸۵). آنان استنباط می‌کنند که مردم آذربایجان دیگر اعتمادی به مرکز نشینان ندارند و عدم همراهی ترک‌ها را نتیجه‌ی بی‌توجهی مرکز نشینان به ستم مضاعف وارده به اقوام غیرفارس می‌دانند. برخی فعالین رادیکال جنبش اخیر در ایران را نتیجه‌ی درگیری طبقات حاکم برای دست‌یابی به قدرت سیاسی می‌دانند و نیازی نمی‌بینند که مردم آذربایجان هزینه‌ای در قبال چنین مبارزه‌ای بپردازند. طیف اخیر حتا سرنوشت سیاسی مردم آذربایجان را جدا از سرنوشت سیاسی دیگر نقاط ایران معرفی می‌کنند. لازم به ذکر است که طبقه‌ی حاکمه و صد البته جناح محافظه‌کار، و حتا جناح اصلاح‌طلب رژیم تمایل چندانی به همراهی مناطق قومی نداشتند و ندارند. آنان آگاهی کاملی از خواست‌های رادیکال حرکت‌های ملی دارند و ترس از این که هر گونه حرکتی پتانسیل تبدیل شدن به قیام‌های مردمی برای مطالبات ملی را داراست هیچ‌وقت خواهان حضور چنین جریان‌ها و چنین مطالباتی در جنبش نمی‌شوند. جناح محافظه‌کار رژیم با استفاده از شکاف ایجاد شده حتا به نوعی تحمیلی در میان طبقات زحمت‌کش اقوام مختلف هم‌واره سعی در کنترل نیروهای مخالف قومی دارند. از طرف دیگر، جناح اصلاح‌طلب نیز با سعی فراوان در کنترل و رهبری جنبش از ایراد خواسته‌های ملل تحت ستم جلوگیری می‌کند تا شانس حضور نیروهای مخالف ملی را تضعیف نماید. این جناح چه از داخل و چه از خارج ایران سعی در انعکاس دادن و برجسته کردن نقش رهبری خود بر جنبش مردمی را دارند حتا با بروز نشانه‌هایی از تمایلات ناسیونالیستی نیز تلاش خود را در دفع نیروهای غیر مرکزگرا تشدید می‌کنند. بیانیه‌های به اصطلاح منشور جنبش محافظه‌کاری‌های خویش را با فاصله گرفتن از تعریف حقوق ابتدایی ملل ساکن در ایران دو چندان کرده و حتا پا را به اندازه‌ی حقوق اولیه‌ی تعریف شده در قانون اساسی نیز دراز نمی‌کند. پر واضح است که این عدم همراهی آشکار، از عدم وجود تضادها در آذربایجان نشأت نمی‌گیرد. سازماندهی حرکت‌های اعتراضی به بهانه‌های مختلف که در شکل بسیار بارز آن در اعتراض به خشک شدن دریاچه‌ی ارومیه حادث شد، زرمزه‌های اعتراض به وضعیت

مردم در مناطق قومی غیرفارس زمینه‌های جدایی سیاسی این مناطق را با مرکز‌نشینان فراهم می‌سازد و این موضوع به شکل غیرمستقیم باعث رشد ناسیونالیسم در این مناطق می‌شود که مستقیماً موجب گسست طبقه‌ی کارگر و اقشار زحمت‌کش از اقوام مختلف می‌شود. نتیجه این که هیچ قوه‌ای جز نیروهای انقلابی توان اتحاد طبقات مختلف اجتماعی را در حرکت به سوی آزادی همه‌ی مردم از یوغ استبداد و استثمار ندارد. نیروهای انقلابی بایستی با توسل به اصل‌های انقلابی چون "حق تعیین سرنوشت ملل" و "برابری خلق‌ها" هم اعتماد رفته را باز گردانند و هم زمینه‌های حضور نیروهای انقلابی از مناطق غیرمرکزی را در بطن حرکت‌های موردی این مناطق هم‌وار سازند. با چنین حضوری است که همه‌ی ملل آزادی خویش را در گرو آزادی همه خلق‌های ساکن در ایران خواهند دانست و واهمه‌ای از گره خوردن سرنوشت خویش با سرنوشت دیگر ملل نخواهند داشت. ■

اقتصادی در ارومیه و اعتصابات در بازار تبریز نشانه‌هایی از آرایش نیروهای مردمی در جست‌وجوی راهی برای خارج شدن از این بن‌بست سیاسی را نیز پدیدار می‌نماید. این احتمال وجود دارد که در صورت بروز هر گونه حرکت مداومی در مناطق مرکزی با توجه به مشکلات اقتصادی و فشارهای مضاعفی که در مناطق قومی به فعالین سیاسی وارد می‌شود مردم این مناطق هر گونه نیروی باز دارنده‌ای را کنار زده و به صفوف قیام وارد شوند. البته نکته‌ی مهمی که باید در این‌جا به آن اشاره کرد ظهور پدیده‌ی جدیدی در منطقه‌ی خاورمیانه به نام بهار عربی است. قیام‌های پی‌درپی در جهان عرب و انقلابات متعاقب آن مخصوصاً در تونس و مصر رگه‌هایی از امید از هم‌راهی حرکت‌های ملی و نیروهای انقلابی اقوام مختلف با جنبش مردمی در ایران را در دل بسیاری کاشت. دیدگاه‌های منتشره از طرف حرکت‌های ملی نشان از تمایل فعالین سیاسی این مناطق در پیوستن به جنبش مردمی را داشت. مخصوصاً فعالین آذربایجانی با تاکید بر حفظ شخصیت مستقل حرکت آذربایجانی‌ها در طرح مطالبات ملی بحث‌های زیادی در چگونه‌گی شروع این اعتراضات مطرح ساختند و البته که باز عدم استقبال طیف کنترل‌کننده‌ی جنبش (عدم استقبال از اعتصابات گسترده در کردستان) و عدم تداوم حرکت در مرکز، مانع از آن شد که این حادثه‌ی تاریخی به وقوع بپیوندد.

دلایل عدم هم‌راهی مناطق قومی با جنبش مردمی در ایران، چه عدم اعتماد مردم این مناطق به جنبش‌های سراسری، چه ترس از پرداختن هزینه‌هایی که در گذشته‌های نه چندان دور پرداخته‌اند و بر باد رفته می‌نماید، و چه نبود و ضعف نیروهای مترقی هر چه می‌خواهد باشد متأسفانه این دلایل با منافع طبقات حاکم در ایران در دوره‌ی حساسی از تاریخ ایران به هم گره خورده است. با این هم‌گرایی ناخواسته حرکت دموکراسی‌خواهی ضربه‌ی مهلک ناخواسته‌ای از درون خویش تحمل می‌کند و صد البته این عدم حضور از طرفی ضربه به مبارزات مردمی در این مناطق نیز می‌باشد. استحکام پایه‌های استبداد نه تنها منافع هیچ یک از طرف‌های مخالف را مرتفع نمی‌سازد که تبعات جبران‌ناپذیری هم می‌تواند داشته باشد.

عدم وجود یا ضعف نیروهای چپ چه در جنبش سراسری چه در حرکت‌های ملی مناطق قومی یکی از عمده‌ترین مشکلات جنبش اخیر در بسیج همه‌ی نیروهای مخالف می‌باشد. از یک سو، طبقه‌ی زحمت‌کش که حتی کم‌ترین صدایی در راه احقاق حقوق خویش نمی‌شنود از طرف نیروهای به ظاهر مترقی به اتهام ارتجاع از بنیان حرکت طرد می‌شود. از سوی دیگر، عدم هم‌راهی نیروهای پیشرو با مطالبات بر حق



آلترناتیو

www.alternative-magazine.blogspot.com



آجیر

www.ajir90.wordpress.com



کمیته ی مستقل چپ دانشجویی

www.comitechap.blogspot.com



کردستان، ناسیونالیسم و اکونومیسم

(نقدی بر مقاله "کردستان و تردید جنبش" نوشتهی مزدک چهارزی)

عباسی شاد

هدف این نوشته نقد مقاله رفیق مزدک چهارزی با عنوان "کردستان و تردید جنبش" است که در شماره اول نشریه رادیکال منتشر شد. پیرو سیاست شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران دربارهی دامن زدن به فضای نقد و پلمیک‌های تئوریک درون خطوط گوناگون جنبش کمونیستی ایران و هم‌چنین نقد و بررسی سایر دیدگاه‌های فکری و طبقاتی در فضای سیاسی و مبارزاتی ایران، این نقد خود را تلاشی جهت دامن زدن به این فضای پویا و سازنده می‌داند.

"کردستان و تردید جنبش" با این ادعا آغاز شده است که کردستان ایران در مقایسه با سایر مناطق کشور یک "جزیره سیاسی" است. یعنی مردم این منطقه به دلیل برخورداری از یک سنت مبارزاتی تاریخی و رادیکال و داشتن احزاب سیاسی-نظامی با سابقه بر خلاف سایر مناطق ایران در جریان انتخابات سال 88 بار دیگر فریب بازی انتخاباتی رژیم را نخوردند و زیر ردا و بیرق دروغین هیچ‌کدام از جناح‌ها و شخصیت‌های رژیم اعم از سبز و زرد و سیاه نرفتند و با تحریم

انتخابات که تحت تأثیر احزاب و سازمان‌های سیاسی سابقه‌دار کردستان بود خود را از معرکه‌ی این شعبده‌بازی تکراری رژیم دور نگاه داشتند. در ادامه کوشیده شده است تا با بررسی نیروهای سیاسی حاضر در صحنه کردستان و سیری کوتاه در تاریخ مبارزات خلق کُرد به بررسی عمل کرد این احزاب پرداخته شود و در انتها دلایل عدم پیوستن مردم کردستان به جنبش اعتراضی [و نه بازی انتخاباتی رژیم] در سال 88 تبیین شود. نویسنده مبهم و بی‌افق بودن جنبش و به‌ویژه عدم مشروعیت و مقبولیت سران سبز، حاکمیت نگاه ناسیونالیستی بر اذهان مردم کردستان و ناتوانی و عدم واکنش به‌موقع و موثر احزاب سیاسی کردستان را از دلایل عمده‌ی نپیوستن کُردها به جنبش می‌داند. اما به گمان من در نوشته و تحلیل رفیق مزدک یک کم‌بود و یک خطای استراتژیک و خطی وجود دارد که مانع از درک درست وی از بررسی عمیق‌تر چرایی نپیوستن مردم کردستان به جنبش می‌شود. در این نوشته کوشیده‌ام با نقد این کم‌بود و این ایراد با حساسیت بیشتری بر پرسش اساسی نوشته‌ی او یعنی همان عدم حضور مردم کردستان در جنبش تأکید کنم، باشد که در سایه این کنجکاو‌ی‌ها و نقد و پاسخ‌ها به درک عمیق‌تری از ساختار سیاسی و اجتماعی امروز کردستان، این

دژ مقاومت انقلابی و قهرآمیز علیه رژیم چهل و سرمایه اسلامی نائل شویم.

ریشه‌های مبهم ناسیونالیسم و جای خالی "پژاک"

نویسنده به نقش و تضاد دو گرایش ناسیونالیستی و کمونیستی در جامعه‌ی کردستان که خود را در دو سازمان عمده حزب دموکرات و کومله (حزب کمونیست ایران) [از این به بعد حکا] فشرده می‌کرد اشاره کرده و پایه‌ی طبقاتی و افق سیاسی آن دو را تا حدودی به درستی تبیین می‌کند اما نوع نگاه وی در بررسی نقش و جایگاه احزاب و جریان‌ات سیاسی کردستان در برخی موارد نادقیق و حتا غیر واقع‌بینانه است. به عنوان مثال او ادعا می‌کند تحصن‌ها و اعتراضات توده‌ای مردم کردستان پس از قتل شوانه قادری و اعدام ۴ زندانی سیاسی گرد در سال ۸۹ به ابتکار و رهبری حکا صورت گرفته است. در نقش رفقای حکا و هواداران آن در سازماندهی این حرکات اعتراضی تردیدی نمی‌توان داشت اما حزب دموکرات و پژاک نیز از هواداران‌شان خواسته بودند تا در این اعتراضات شرکت کنند و معلوم نیست چرا نویسنده این نقش را فقط مختص حکا می‌داند و بر این عنصر "رهبری" آن هم برای ۷ میلیون نفر چنین تأکید می‌نماید؟ برخورد نویسنده با مسأله‌ی پژاک بیش از این بر ابهام نگاه واقع‌گرایانه‌ی او به جریان‌ات سیاسی کردستان می‌افزاید. رفیق مزدک در تمام طول مقاله‌ی خود جز در یک مورد حتا نامی هم از این حزب نمی‌آورد و هرگز برای مخاطب خود توضیح نمی‌دهد که اساساً مسأله‌ی پژاک و خط حزب کارگران کردستان PKK در تحولات اخیر کردستان ایران و پایه‌ی نسبی این حزب چه بوده است!! او حتا حاضر نیست وابستگی بخش عمده‌ی زندانیان سیاسی گرد در چند ساله اخیر به پژاک را به رسمیت بشناسد و هنگامی که از اعتراض مردم کردستان به اعدام ۴ هوادار و عضو این گروه (فرزاد، شیرین، فرهاد و محمد) سخن می‌گوید آنان را "فعالین سیاسی و مدنی" می‌نامد حال آن‌که در مورد رفیق جان‌باخته احسان فتاحیان بر هویت سازمانی و وابستگی تشکیلاتی وی نیز تأکید می‌کند! بر هر فرد کم و بیش آگاه به مسائل کردستان ایران واضح است که پژاک با هر ایده‌ئولوژی و هر خط فکری و سیاسی‌ای امروزه دیگر یک سازمان سیاسی-نظامی جدی با پایه‌ی نسبی توده‌ای در بین جوانان و بخشی از اقشار شهری و روستایی جامعه‌ی کردستان از شمالی‌ترین مناطق آن در خوی و سلماس و ماکو تا کرمانشاه و ایلام است. دلایل رشد کمی خط پژاک در کردستان و ارائه‌ی یک تحلیل علمی و طبقاتی و سیاسی از رشد این جریان بدون شک بر عهده رفقای کمونیست در کردستان است و هر گونه انکار یا نادیده گرفتن عامدانه‌ی این پدیده، کم‌کاری در فهم و

تبیین وضعیت موجود است. به اعتقاد من برآمدن پدیده‌ی پژاک بیان‌گر یک واقعیت سیاسی است که به احیای خط ناسیونالیستی و ضعف و عقب‌نشینی خط چپ و کمونیستی در جامعه‌ی کردستان اشاره دارد. مقاله‌ی رفیق مزدک نقش ناسیونالیسم را در کردستان و ضعف و نارسایی ملی‌گرایی کردی [که پس از سقوط صدام و تشکیل دولت گردی در شمال عراق به شدت چاشنی امپریالیستی نیز یافته است] را مطرح می‌کند و حتا به ریشه‌های این پدیده در انشعابات چندگانه‌ی درون حکا نیز اشاره می‌کند اما به ارائه‌ی یک جمع‌بندی منسجم از دلایل این گرایش به ویژه در ارتباط با عدم پیوستن مردم کردستان به جنبش سال ۸۸ نپرداخته است. باور من این است که بی‌پاسخ ماندن این پرسش مهم، عامدانه یا شخصی نیست بلکه پیوند مستقیم با دیدگاهی دارد که رفیق مزدک با آن مناسبات و تحولات ایران و کردستان را تحلیل می‌کند.

کمونیسم یا اکونومیسم

مقاله از واهی بودن افق‌های ملی‌گرایانه و پان‌گردیستی برای طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان کردستان صحبت کرده است و به درستی نقش مخرب و منفی ناسیونالیسم را در عقب‌ماندن توده‌های گرد از رویدادهای جنبش ۸۸ مردم ایران روشن می‌کند. اما مشکل ساختاری دید و نگاه نویسنده به وقایع کردستان در قسمت آخر نوشته او خود را نشان می‌دهد آن‌جا که می‌گوید: "عدم شرکت توده‌های کردستان در خیزش‌های اعتراضی ۸۸ و عدم شرکت و موضع‌گیری فعال و به‌جای جریان‌ات و فعالین چپ در این جنبش اعتراضی را باید در جنبش کارگری ایران و به روز نبودن جریان چپ جست‌وجو کرد... واقعیت امر این است کارگران ایران هنوز در پراکنده‌گی و عدم درک ضرورت هایشان به سر می‌برند. و این نکته‌ای است که آن‌ها را مستقیماً به جنبش‌های اعتراضی این چینی پیوند نمی‌زند. زمانی که کارگران دسته‌دسته و آن‌هم با سلاح اتحاد و متشکل شدن‌شان در صفوف توده‌های مردم شرکت جویند آن زمان می‌توان جنبش اعتراضی را واقعا مردمی و رادیکال دانست. چپ واقعی آن چپی است که نه روشن‌فکری بلکه کارگری باشد و در کوتاه‌ترین زمان ممکن ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی را درک نماید. چپ به‌تازده و یا چپ دنباله‌روی دیگر طبقات اجتماعی هرگز قادر به رهبری جنبش کارگری نخواهد بود. با توده‌ها و روانشناسی‌شان بیگانه است و زبان توده‌ها و کارگران را نمی‌داند. در نتیجه از برقراری ارتباط با آن‌ها عاجز است... چپ کارگری و رادیکال در جنبش شرکت می‌کند... و با این دخالت‌گری و تاثیرگذاری در جامعه و بین مردم و پرولتاریا حضور زنده و عینی دارد..." آن‌چه که در این

سطور شاهد آن هستیم نوعی از اکونومیسم است و دقیقا همین خط و نگاه اکونومیستی-کارگریستی است که مانع از درک درست رفیق ما از دلایل واقعی باز ماندن خط چپ از رهبری مردم کردستان در جریان جنبش یا به طور کلی عقب‌نشینی آن در مقایسه با ناسیونالیسم می-شود. گرایش به اکونومیسم در جنبش کمونیستی جهانی تاریخ‌چهای بس طولانی دارد اما ریشه‌های این خط در کردستان ایران را به تصور من تا حد زیادی باید در اندیشه‌های منصور حکمت و بقایای آن جست و جو کرد که بررسی آن در این جا مد نظر ما نیست. اهمیت نقد این خط عمدتا اکونومیستی از آن جا ناشی می‌شود که کردستان زمانی نه چندان دور یعنی در سال‌های آغازین حیات نکبت بار جمهوری اسلامی تبدیل به پایگاه صیانت از انقلاب مردم و عمق بخشیدن به دست آوردهای آن و دژ مستحکم پایداری توده‌ها در برابر توحش رژیم اسلامی شد و امروزه به قول رفیق مزدک چنین دست‌خوش انواع و اقسام خطوط اپورتونیستی و بورژوا-فورمیستی و بورژوا-ناسیونالیستی از جناح‌های حزب دموکرات تا مهندسی و ادب و غیره شده است. اما مقاله‌ی رفیق مزدک خود بیان‌گر همین نگاه و همین دید اکونومیستی به جنبش و به کردستان است. ایراد اساسی نگاه رفیق ما این است که: گویی جنبش با ورود کارگران خودبه‌خود رادیکال و مردمی می‌شود و جنبش سال ۸۸ فقط یک دست "آگاه کننده" و یک دم "رادیکال کننده"ی کارگران را کم داشت!! و هرگز نیازی نیست بپرسیم که ورود کارگران چگونه و تحت چه برنامه و با چه ابزاری سایر طبقات و اقشار شهری را رادیکال می‌کند؟ نکته‌ی دوم این است که هرگز به خط و افق حاکم بر جنبش کارگران اشاره نمی‌شود و ما نمی‌دانیم طبقه‌ی کارگر ایران با چه خواسته‌ای و با چه نگرشی باید وارد جنبش شده و آن را رادیکال کند؟ در جایی به جنبش کارگری از سال ۸۳ اشاره شده است که تا جایی که ما می‌دانیم خواسته‌های این جنبش محدود به خواسته-های اقتصادی و صنفی مانند سطح دست‌مزد و قراردادهای کار و یا خواست تشکل‌های صنفی مستقل بوده است، اما روشن است که جنبش کارگری با چنین سطح خواسته‌هایی نه ضرورتا به جنبش پیوند می‌خورد و نه ضرورتا می‌تواند سایر اقشار حاضر در جنبش را متحد کرده و رهبری کند. نگاه رفیق ما به "جنبش کارگری" بسیار منجیانه است و گویی اگر کارگران به صورت "دسته دسته" و با "سلاح اتحاد و تشکل" وارد جنبش شوند تمام تضادهای پیش روی جنبش به صورت مکانیکی و ناگهانی در مقابل این عنصر رنگ می‌بازند، حال آن که مدت-ها است که کارگران کشورهای مرکزی سرمایه‌داری اتحاد و تشکل‌های "دسته دسته" دارند اما هرگز نقش رهبری کمونیستی و رادیکال را در این کشورها ایفا نکرده‌اند. رفیق مزدک مانند سایر کارگريست‌ها میزان

رادیکال بودن و مردمی بودن هر جنبشی را با میزان حضور کمی کارگران در آن می‌سنجد و این دید اشتباهی است، چرا که ضرورتا کارگر بودن مترادف رادیکال بودن نیست. ای بسا جنبشی مملو از صفوف کارگران باشد اما خط و چشم‌اندازی رفورمیستی و شوونیستی و ارتجاعی بر آن حاکم باشد و در مقابل اکثریت جنبشی از کارگران تشکیل نشده باشد اما نقش رادیکال و انقلابی خود را در آن مقطع مبارزه به درستی ایفا کند. بنابراین مهم حضور یا عدم حضور کمی کارگران در یک جنبش نیست بلکه مهم خط، نگاه و افق انقلابی، رادیکال و کمونیستی‌ای است که بر صفوف کارگران حاضر در جنبش حاکم است. رادیکال بودن یعنی به ریشه‌ها زدن، یعنی تمامیت یک جنبش و یک وضعیت را به صورت دیالکتیکی فهمیدن و برای حل آن تضاد به سود پرولتاریا و متحدین‌اش و به سود کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی گام عملی و به‌موقع برداشتن. رفیق مزدک به درستی از مضرات یک چپ "بهت زده" و دنباله‌روی آلترناتیوهای بورژوازی و سکتاریست و جدا از توده سخن می‌گوید اما توضیح نمی‌دهد "کارگری" شدن این چپ چگونه تمام این معضلات را حل کرده و مهم‌تر از آن این "خصلت کارگری" چیست که چنان پرقدرت علاج درد چنین چپی است؟ این چپ برای نجات‌اش از کدام ویژه‌گی‌های کارگران باید تبعیت کند؟ مشکل پایه‌ای درک رفیق ما که وجه تشابه تمام دیدگاه‌های اکونومیستی و کارگریستی می‌باشد این است که جنبش کارگری و جنبش کمونیستی را یک چیز و معادل یک‌دیگر تصور می‌کند، حال آن‌که دو مقوله‌ی مرتبط به هم اما جدا از یک دیگریند. پیوند خوردن عنصر آگاه کمونیست به جنبش کارگری امر مهمی است اما این عنصر برای رهبری این طبقه و مداخله‌گری و اثرگذاری بر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی از جمله جنبش سال ۸۸ مردم ایران هرگز نباید به مسائل پیش روی کارگران محدود شود بلکه در سطحی کیفیتا متفاوت باید به امر تحلیل و جمع‌بندی از وضعیت کل طبقه‌ی کارگر و کل جامعه و از جمله سایر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی جاری و هم‌چنین تعادل قوای بین‌المللی و در یک کلام تحلیل همه‌جانبه مشخص از امور مشخص پیش رو بردارد و این همه با تبعیت کردن از کارگران و صرف پیوند خوردن به جنبش کارگری و بلد بودن زبان و روان‌شناسی آن‌ها به دست نمی‌آید بلکه نیازمند یک خط انقلابی محکم و مصمم بر پایه یک آگاهی دقیق علمی و انقلابی و همه-جانبه به قصد رهبری تمام نیروهای مترقی در آن مقطع است که بستر عملی و اجرایی خود را در درون حزب پیش‌گام کمونیست می‌یابد و این دقیقا همان عنصری بود که در جریان جنبش سال ۸۸ چه در کردستان و چه در سایر نقاط ایران مفقود بود و اگر نه کم نبودند

حل شود. اعتبار خط چپ و کومله نزد مردم کردستان و توده‌های زحمت‌کش گُرد در طول سال‌های دهه ۶۰ و به‌ویژه در فاصله‌ی سه سال اول جنگ کردستان (۵۸ تا ۶۱) نه به دنبال میزان حضور کارگران در آن و تقدیس عنصر خودبه‌خودی کارگری بلکه ناشی از خط انقلابی و برآمدن از پس وظیفه رهبری توده‌ها در کوران مبارزه‌ی طبقاتی و جنگ برآمده از آن و به قول نویسنده در رهبری و سازمان‌دهی اعتراضات مردمی بود. بنابراین برای برخورد صحیح به مساله‌ی ناسیونالیسم در کردستان و سایر مناطق محل سکونت ملل تحت ستم بیش از هر چیز باید تفاوت پاسخی را که خط انقلابی و کمونیستی بر اساس یک افق انترناسیونالیستی به تضاد ستم ملی می‌دهد را با تمامی آلترناتیوهای بورژوا-ناسیونالیستی، شونیستی و فئودالی، آشکارا برای مردم و به ویژه توده‌های محروم توضیح داده و با دخالت مستقیم در مبارزه‌ی روزمره و جنبش‌های اعتراضی جاری برای رهبری این جنبش‌ها و با افق کسب قدرت سیاسی به مبارزه بپردازد. واضح است که این خط منافاتی با سازمان‌دهی جنبش کارگری و تلاش برای ارتقای آن از یک مبارزه خودبه‌خودی و اقتصادی به یک جنبش آگاهانه و کمونیستی ندارد و با چنین چشم‌اندازی است که می‌توان به تقویت تبلیغ و تقویت خط چپ و کمونیستی در کردستان و تمام ایران پرداخت. ■

احزاب و تشکل‌هایی که ادعای کارگری بودن و کارگریسم ناب داشتند و اتفاقاً مبهوت‌ترین جریانات و خط در واکنش به این جنبش بودند. ساده‌سازی نشود قصد ما این نیست که تمام پیچیده‌گی‌های جنبش سال ۸۸ را به صرف عدم حضور یک حزب کمونیست توانا به امر رهبری جنبش، که در شرایط فعلی جامعه ایران هرگز نشانی از آن را نمی‌بینیم تقلیل دهیم بلکه بحث بر سر نگاه عناصر کمونیست یک جامعه به مقوله‌ی حزب و رهبری بر بستر یک جنبش وسیع توده‌ای و جمع‌بندی از آن در مسیر مبارزه است. می‌توان به جز بحث تئوریک خالص پیرامون پراکسیس این دو مدل سازمانی (کمونیسم و اکونومیسم) به فاکت‌های مشخص تاریخی نیز در مورد رهبری عنصر آگاه و متشکل کمونیست در جریان جنبش‌های مردمی اشاره کرد، اما برای دور نشدن از فضای نوشته رفیق‌مان به تجربه‌ی جنگ کردستان و نقش نیروهای چپ در سال‌های دهه ۶۰ بازمی‌گردیم. سوال ما این است که در آن مقطع که عنصر چپ و مشخصاً کومله به عنوان یک سازمان توده‌ای، نقش مهمی را در مقابل تهاجم ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی و خط راست حزب دموکرات ایفا می‌کرد آیا نشانی از کارگریسم را بر خود داشت؟ مثلاً در جریان کوچ مریوان [که البته فقط منحصر به کومله و رفیق جان‌باخته فرمانده فوادمصطفی‌سلطانی نبود، بلکه به پیش‌نهاد تشکیلات مردمی‌ای به نام **جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب** انجام شد] که در آن مقطع حرکتی بس مهم، به‌موقع و تأثیرگذار بود، از کدام خصلت کارگری تبعیت شد؟ جز این است که نقش سازمان‌های چپ و مشخصاً کومله در رهبری توده‌های مردم در آن سال‌ها به خط انقلابی و مردمی‌شان بازمی‌گشت و نه میزان کارگریسم و حضور دسته‌دسته‌ی کارگران؟ و این دقیقاً مساله‌ای است که امروز نیز پیش پای چپ در کردستان قرار دارد. واقعیت این است که رشد ناسیونالیسم در کردستان آن‌هم از نوع کمپرادوری که کعبه‌ی آمال‌اش را دولت گُردی شمال عراق با حمایت آمریکا تعریف می‌کند را نمی‌توان با حضور کارگران و "به‌روز شدن" جنبش کارگری ایران و کردستان حل کرد. چرا که گرایشاتی چون ناسیونالیسم، مردسالاری و سایر باورهای عقب‌مانده و ارتجاعی در درون خود طبقه‌ی کارگر نیز کم نبوده و نیست و نمی‌توان تصور کرد که طبقه‌ی کارگر به صرف متحد شدن خودبه‌خود از این گرایشات مشخصاً ضدسوسیالیستی مبرا خواهد شد. مبارزه با این گرایشات و تبلیغ و ترویج ایده‌های نوین و پیش‌برد یک خط کمونیستی و انقلابی در میان توده‌ها وظیفه عناصر پیش‌گام کمونیست است [که ممکن است کارگر باشند یا نباشند] و نمی‌توان انتظار داشت رشد ناسیونالیسم در کردستان با دعوت کارگران به کمک برای ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری یا سازمان‌دهی کارگران کوره‌پزخانه‌های کردستان



"THERE IT IS AGAIN... THAT 'TWEETING' NOISE..."



مارکسیسم نیاز به یک "رنسانس" دارد

مصاحبه‌ی رادیکال با "سلامه کیله" * کمونیستِ فلسطینی

تاریک‌ترین لحظات روزنه‌ی رهایی را با وضوح می‌یابد. مترجم کمونیست و جوانِ لبنانی‌مان هم، که از ترکیبِ مصاحبه‌شونده و مصاحبه‌کننده به وجد آمده بود، تمام تلاش‌اش را می‌کرد تا مناسب‌ترین واژه‌ی انگلیسی را بیابد، در حالی که گاهی همان کلماتِ عربی شاه‌کلیدِ فهمِ منظورمان بود.

لطفاً خودتان را معرفی کنید!

◀ من **سلامه کیله** هستیم؛ یک مارکسیستِ عرب که در فلسطین به دنیا آمده و اکنون در سوریه زنده‌گی می‌کنم. من مبارزاتِ جهانِ عرب را از منظرِ مارکسیستی نگاه و تحلیل می‌کنم و هم‌چنین به نیازِ ساختِ یک خط و مبارزه‌ی جدیدِ مارکسیستی برای ایجادِ یک تحولِ عمیق در منطقه اعتقاد دارم. هم‌اکنون به عنوانِ ژورنالیست و نویسنده مشغول به کار هستیم.

۱. نظر شما درباره‌ی کنفرانس چه بود؟

◀ به نظر من حضور و شرکت در کنفرانسی از نیروهای مختلف مارکسیست از ترکیه، ایران، سوریه، خاورمیانه و... به‌ویژه از ایران خیلی موضوع مهمی‌ست؛ خاصه این‌که ما در یک منطقه زنده‌گی می‌کنیم و در واقع ما در مبارزه‌ی مشترکی - هرچند با ملیت‌های متفاوت - شرکت داریم. شکی نیست که اگر ما مشترکاً کار کنیم می‌توانیم در یک دوره مبارزه‌ی مشترک انترناسیونالیستی علیه امپریالیسم، افق و برنامه‌ی مشترکِ مارکسیستی‌ی جدیدی در منطقه بسازیم.

خیلی بهتر بود که جزئیاتِ بیش‌تری پیش از کنفرانس روشن می‌شد. مشکلاتِ تکنیکی هم وجود داشت. یک مشکلِ سیاسی‌ی دیگر

در حاشیه‌ی کنفرانس "چشم‌اندازِ انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا" ** - پاریس ۲۸ مه ۲۰۱۱

هدف از برگزاریِ این کنفرانس به بحث و مناظره گذاشتن تحلیل‌ها و نگرش‌های متفاوت در موردِ چشم‌اندازِ انقلاب در این منطقه بود. سخن‌رانانِ کنفرانس در پاریس عبارت بودند از:

حسان شتیلا (کمونیستِ سوری)، **شهرزاد مجاب** (فعال آکادمیک و سیاسی در زمینه‌ی جنبشِ رهایی‌ی زنان)، **عادل** (از حزبِ کمونیستِ کارگرانِ تونس)، **ریموند لوتا** (نویسنده‌ی نشریه‌ی «انقلاب» ارگانِ حزبِ کمونیستِ انقلابی‌ی آمریکا) و **سلامه کیله** (مارکسیستِ فلسطینی).

خبرنگارانِ نشریه‌ی "**رادیکال**" از این فرصتِ کوتاه (فرصتِ محدودِ سخن‌رانان و سفرِ کوتاهِ رفیق سلامه به اروپا برای شرکت در این کنفرانس) استفاده کردند تا در یک نشستِ کوتاه و مغتنم بخشی از نظراتِ رفیق سلامه را به کنش‌گرانِ ایرانی، خصوصاً کنش‌گرانِ جوانِ جنبش که فرسنگ‌ها از تجارب و مبارزاتِ دلیرانه‌ی مردمِ فلسطین فاصله دارند؛ منتقل نمایند. سلامه را هم‌چون برخوردِ فروتنانه‌اش به درخواستِ مصاحبه، صبور و آرام در پشتِ میزی از کافه‌های دنج پاریس یافتیم تا صحبت‌های این کمونیستِ سپیدموی فلسطینی ما را به عمقِ روحیه و افکارِ پویانده و خروشان‌اش بکشاند. در صحبت‌های‌اش نه نشانی از فرسوده‌گی‌ی سال‌های سختِ زندان و تبعید و بیماری بود، نه ناامیدی و یأس از شکست‌ها و فرصت‌های سوخته؛ هرچه بود شور بود و هیجان، که فقط با تکیه بر تحلیل‌های علمی‌ای به دست می‌آید که در

هم، طرح مسأله‌ی فمینیسم در این کنفرانس بود. این مسأله‌ی مهمی بود؛ به قدری مهم و مستقل که باید در یک کنفرانس جداگانه مورد بررسی قرار می‌گرفت. مشکل دیگر این بود که همه‌ی رفقایی که سخنرانی کردند هیچ‌یک محدودیتِ زمان را رعایت نکردند. این موضوع من را خسته کرد و مجبور شدم زیاد صحبت نکنم. برای من مهم بود - و هست! - که موضع‌گیری و انتقاداتِ شما (رفقای ایرانی!) را هم در مورد خودمان بدانم. من امیدوارم چنین دیدارها و کنفرانس‌هایی در آینده بین ما ادامه یابد؛ خصوصاً این که ما در وضعیتِ خیزش‌های انقلابی در منطقه قرار داریم. این خیزش‌ها در منطقه‌ی ما آغاز شده است و به همه جای جهان سرایت خواهد کرد. در این وضعیت، برای ما عرب‌ها و ایرانی‌های مارکسیست و غیره، آغازِ جدل و مناظره‌ی واقعی درباره‌ی تحلیل‌ها و چشم‌اندازمان از یک جهانِ دیگر، از منظری مارکسیستی، بسیار مهم و حیاتی‌ست.

۲. در کنفرانس دیروز، در سخنرانی‌تان گفتید که مارکسیسم نیاز به یک "رنسانس" دارد. منظور شما از این رنسانس چیست؟

◀ دیروز من سعی کردم توضیح بدهم که چپ‌های مارکسیست در منطقه‌ی ما بسیار بسیار ضعیف هستند، و آن در نتیجه‌ی مشکلاتِ زیادی است که، از گذشته یا قدیم، از آن رنج می‌بریم. هم‌چنین این مشکل اساساً ربط دارد به این که نیروهای چپ چه‌گونه مارکسیسم را درک کرده‌اند، و چه‌طور به کسبِ "قدرتِ سیاسی" فکر می‌کنند؛ و این که چه درکی از مبارزه در بین طبقه‌ی کارگر و فقرا دارند. این خیلی واضح است که امروزه آن‌ها طبقه‌ی کارگر را نماینده‌گی نمی‌کنند، آن‌ها نماینده‌ی طبقاتِ میانی یا خرده‌بورژوازی هستند. به همین دلیل آن‌ها خیلی ضعیف هستند و درست عمل نمی‌کنند؛ و اکثر این نیروهای چپ هرگز یک برنامه‌ی انقلابی و دغدغه‌ی انقلابی نداشته و در برنامه‌شان به چه‌گونه‌گی‌ی کسبِ قدرتِ سیاسی نپرداخته‌اند. آن‌ها مانندِ نیروهای رفرمیست عمل می‌کنند.

در این دوره‌ی جدید، ما باید همه‌ی توجه خود را به انقلاب‌های جهان عرب معطوف کنیم. این خیلی ضروری است که ما بگوییم باید یک مارکسیسم جدید بسازیم؛ چیزی که در این موقعیت، طبقه‌ی کارگر، فقرا و کشاورزان فقیر، و مبارزه‌ی آن‌ها را برای تغییر نماینده‌گی کند. آن‌ها باید بدانند که برای این که پیش‌رو باشیم باید قوی باشیم.

درک من این است که اگر ما به همه‌ی این مشکلات موجود توجه کنیم، به این جمع‌بندی خواهیم رسید که این نیروها درکِ درستی از تئوری‌ی مارکسیسم ندارند. برای این که آن‌ها با آن چه که مارکس گفته است فاصله‌ی زیادی دارند. این مربوط به روش (منطق) تفکرِ آن‌هاست و هم‌چنین "ماتریالیسم دیالکتیک"***.

از این نکته یا دیدگاه است که من کارِ بررسی را شروع می‌کنم، تا به درکی صحیح‌تر از مارکسیسم دست پیدا کنیم. برای این که رفقای مارکسیست بتوانند امروزه واقعیت را درست تحلیل کنند و به ایده‌ها و تحلیل‌های قدیمی (و یا پیشین) تکیه نکنند. آن چه که امروزه بسیار ضروری و مهم است این است که شرایطِ عینی و جدید را آنالیز کنیم: برای به دست آوردنِ استراتژی‌یی که باید به دست بگیریم. برای این که این شیوه‌ی آنالیز، تحلیلی واقعی به ما می‌دهد، و از تمام این‌ها ما می‌توانیم به این جمع‌بندی برسیم که ماهیتِ مشکلات چیست؟! و راه‌حل چیست؟! نقش کارگران و بی‌چیزان و کشاورزان فقیر در حل و فصل این مشکل چیست؟! و چه‌گونه آن‌ها می‌توانند قدرت را کسب نمایند و به اهداف‌شان دست پیدا کنند!؟

۳. محدودیت‌های تئوریک و فلسفی و... مارکسیسم چیست؟

◀ این سؤال بسیار مهمی است و بسته‌گی به این دارد که تعریف ما از تئوری و فلسفه چه باشد؟! پایه‌ی فلسفه‌ی مارکسیسم ماتریالیسم دیالکتیک است، و اگر ما از آن شروع کنیم، می‌توانیم به یک تحلیل واقعی دست پیدا کنیم. با همین مارکسیسم رایج هم ما می‌توانیم به ایده‌های تئوریک برسیم، اما در گذشته درکی نادرست از مارکسیسم وجود داشت؛ به خاطر این که آن‌ها هسته‌ی مرکزی‌ی مارکسیسم را درک نکرده بودند، و آن "ماتریالیسم دیالکتیک" است. این یک ترمِ فلسفی است که مارکس، انگلس و لنین برای تحلیلِ مشخص از شرایطِ مشخص به کار می‌بردند. این بسته‌گی داشت به قوانینی که آن‌ها به دست می‌آوردند و به کار می‌گرفتند، و با نگاه به تمام این‌ها می‌بینیم که آن‌ها، مانندِ مارکسیست‌ها در روسیه، یک ایده‌تئولوژی ساخته‌اند؛ برای این که آن‌جا [در روسیه]، آن‌ها به ماتریالیسم دیالکتیک به اندازه‌ی کافی اهمیت ندادند. برای این که آن‌ها قوانین و روش‌های مترقی‌ی خود را در یک حالتِ منجمد قرار دادند؛ و این داشت باعث می‌شد که بسیاری از ایده‌های مارکس به تدریج در یک قالب بی‌محتوا تبدیل به قانون شوند. این شرایط پایه‌ی این نوع نگاه به واقعیت را به وجود آورد. یک منطقِ مذهبی: برای این که وقتی می‌گویید ایده‌ها واقعیت را می‌سازند، این خود ایده‌ای مذهبی است. به همین دلیل من فکر می‌کنم ماتریالیسم دیالکتیک اولین پایه‌ی مارکسیسم است. امروزه موارد مختلفی تبدیل به پیکره‌بندی‌ی مارکسیسم شده‌اند. امروزه روش‌های زیادی وجود دارد که می‌توان به آن متوسل شد، اما برای من فقط ماتریالیسم دیالکتیک است که می‌تواند مشخص کند که کدام تئوری علمی است و کدام یک از موضوعات مربوط به گذشته راه، هم‌چنان، امروز می‌توان استفاده کرد. این یک سویه‌ی فلسفی در

مارکسیسم است. ما باید از این سوپه شروع کنیم تا بتوانیم اوضاع مادیِ امروزین را تحلیل کنیم. ممکن است ما به همان تحلیل‌های مارکس و لنین برسیم، و یا ممکن است به همان تحلیل‌ها نرسیم؛ چون ما در شرایط دیگری به سر می‌بریم. مثلاً دیروز (در کنفرانس) من درباره‌ی سوسیالیسم انقلابی صحبت کردم که مارکس در ابتدای کارش در مورد آن صحبت کرده بود و مربوط به اروپا بود. او فکر می‌کرد که سوسیالیسم در اروپا قابل پایه‌گذاری خواهد بود؛ اگر کارگران بتوانند قدرت را در دست بگیرند. برای این که او فقط به تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی تکیه کرده بود. بعد از مرگ مارکس کل دنیا تغییر کرد و شکل جدیدی، کاملاً متفاوت از آن چه مارکس تجربه کرده بود، به وجود آمد؛ و آن چیزی بود که لنین در [توضیح] "امپریالیسم" تعریف درست‌تری از آن ارائه داد. امروزه این شرایط ادامه دارد و شیوه‌ی امپریالیسم کاملاً واضح است. در این شرایط، امروزه تضاد و تناقض اصلی و جدید بین مراکز قدرت‌های امپریالیستی جهانی و مردمی است که برای آزادی و استقلال مبارزه می‌کنند؛ و این موضوع نیاز به ساختار و اشکال جدیدی از انقلاب دارد، که با کلیه‌ی ساختارهای پیشین متفاوت است. طبعاً ما نمی‌توانیم به این موضوع با این توضیحات پاسخ دهیم؛ برای این که نیاز به ساعت‌ها بحث تحلیلی و یک واکاوی عمیق دارد؛ اما این تحلیل اصلی است. اصلی‌ترین موضوع در مارکسیسم، روش تحلیلی و روش کار آن است که می‌تواند به ما کمک کند اوضاع‌مان را درست تحلیل کنیم، و با این پایه‌ی نظری، به تئوری‌هایی دست پیدا کنیم که به [زمانه‌ی] ما تعلق دارند. من دوست ندارم که به یکی از سیستم‌های پیشین مارکسیسم تعهد (التزام) داشته باشم. مثلاً تروتسکیسم یا استالینیسیم یا مائوئیسم... برای این که تمام این نیروها (تروتسکیست‌ها، استالینیسیت‌ها، مائوئیسم...) در زمان خودشان راه‌حل خودشان را جلو گذاشته‌اند؛ اما ما می‌توانیم تحلیل‌های زیادی را از آن راه‌کارها برداشت کنیم.

(سلامه ما در این جا باید موضوعی را با شما در میان بگذاریم. دیروز در هنگام سخنرانی‌ی شما بسیاری از حاضرین در سالن از جمله خود ما پاسخ به این دو سؤال را کاملاً برعکس برداشت کردیم؛ که گویا شما معتقدید باید تمام تجارب انقلابی پیشین را کنار گذاشت؟! و کلاً راه‌کار جدیدی در پیش گرفت!؟)

◀ نه! نه! متأسفانه مترجم من اصلاً خوب نبود. من وقتی سؤالات در مورد حزب الله چند بار تکرار شد این موضوع را فهمیدم.

مترجم لبنانی: «من می‌فهمیدم که مترجم او خوب ترجمه نمی‌کند. سلامه به نکات زیادی اشاره می‌کرد ولی مترجم او به روش دیگری ترجمه می‌کرد!!»

۴. بگذریم... دورنمای سیاسی‌ی خاورمیانه را چه‌گونه می‌بینید؟ تکامل مبارزات و احتمال تغییر در آن و شانس پایه‌گرفتن چپ در آن را چه‌گونه می‌بینید؟

◀ من فکر می‌کنم که امروز ما در مرحله‌ی خیز مردمی در منطقه‌مان هستیم، شرایطی برای صعود چپ‌ها و مارکسیست‌ها؛ زمانی که سرمایه‌داری در یک بحران بزرگ قرار گرفته و فرصت خوبی برای خیز ماست. ضرورت‌ها بسیار قدرت‌مند در مقابل مارکسیست‌ها قرار گرفته است. خیلی روشن و واضح است که در جهان عرب همه‌ی نیروها و جبهه‌های سیاسی چپ تقریباً صفر هستند. من در مورد چپ مارکسیست صحبت می‌کنم، و این که چه‌قدر آن‌ها ضعیف هستند؛ و ناسیونالیست‌های عرب که امروز به قدرت رسیده‌اند، پیشاپیش همه‌ی ما کل پروژهای آن‌ها را می‌دانستیم، و ضعف‌های‌شان را... حتا نیروهای اسلامی که تعداد زیادی از مردم به آن‌ها باور داشتند، اما امروزه دیگر به حاشیه رانده شده‌اند.

صرف نظر از همه‌ی این‌ها، نکته‌ی اساسی [این است که] مشکل کشورهای حاشیه‌ای، بزرگ است و ما نمی‌توانیم آن را حل کنیم به‌جز مبارزه با سرمایه‌داری! برای همین خیلی مهم و عمده است که اصول و جوهر مارکسیسم را بشناسیم و نقش آن را در واقعیت بدانیم. بعد از [وقوع] انقلاب‌ها در کشورهای عربی، به‌خوبی روشن شد که جمع بزرگی از جامعه شنونده بود و در حاشیه قرار گرفته بود، در حالی که موقعیت فقرا و کارگران و کشاورزان فقیر بسیار اسفناک است. موقعیت انقلابی کنونی این فرضیه و امکان را به ما می‌دهد که یک جنبش مارکسیستی جدید به وجود بیاوریم. ما در فلات عربی در حال تلاش برای آن هستیم. از خلال خلق رویاها و افکار جدید، برنامه‌های بدیل و هم‌چنین از خلال معرفی نقش پیش‌روی طبقات بی‌چیز و فقیر.

من فکر می‌کنم در این شرایط ضرورت مارکس و مارکسیسم بسیار امر مهم و مناسبی است؛ و امکان ساخت یک جنبش قوی بسیار زیاد است. این دل‌مشغولی و نگرانی برای من وجود دارد که آیا این شامل ایران و ترکیه و... هم می‌شود؟! هم‌چنین این وظیفه‌ی ماست که راه‌حل جدیدی جلو بگذاریم. برای این که این مبارزه بین طبقات بی‌چیز و ندار با طبقات بورژوازی، امپریالیسم و کشورهای که مرکز سرمایه‌داری هستند بعد از سال‌ها تقویت خواهد شد. ممکن است این مبارزه به بخش عظیمی از جهان سرایت کند.



۵. نقش فلسطین در این خیزش چیست؟ راه انقلاب در فلسطین چیست؟ چرا در فلسطین هرگز یک حزب کمونیست درست نشد؟ جنبش فلسطین که زمانی الهامبخش تمام جنبش‌های چپ و پیشرو و خصوصا چپ‌های ایران بود، امروز چه شده است که این جنبش ابزار تبلیغاتی جمهوری اسلامی شده است؟

◀ پاسخ به این سؤالات نیاز به روزها بحث دارد!!! پاسخ به این سؤالات به شرایط مختلفی بسته‌گی دارد، به خاطر همین من سعی می‌کنم به شکل عمومی پاسخ بدهم. من مطمئنم که شرایط فلسطین برای کل منطقه‌ی عربی مهم و تاثیرگذار است. به خاطر همین بود که بیش‌تر مردم عرب در انتفاضه‌ی اول و دوم بسیار با قدرت به میدان آمدند و این نقش بسیار آشکار بود؛ و امروزه در خلال موقعیت انقلابی در کشورهای عربی دغدغه‌ی جوانان در رابطه با مسأله‌ی فلسطین بسیار آشکار و قدرت‌مند است. نقش امپریالیسم آمریکا در عراق، ایران و ... و کل منطقه و نقش امپریالیسم صهیونیست در فلسطین و منطقه‌ی خاورمیانه کاملا واضح است، و طبیعتا به ما ایده‌ها و فرصت‌های به‌تری برای فکرکردن و مبارزه کردن می‌دهد. آن‌ها خط خودشان را دنبال کرده‌اند؛ خطی که رژیم‌های عربی را به پروژه‌های امپریالیستی و صهیونیستی وصل می‌کند و این پروژه‌ی مشابهی است. به خاطر همین است که می‌بینیم انقلاب جوانان در منطقه در حال حرکت به سمت انقلاب عربی است؛ به خصوص در مورد فلسطین. به خاطر همین است که بعضی از شعارها در این کشورها مثلا در تونس این بود که "الشعب یُرید تحریر فلسطین"!!! (مردم آزادی‌ی فلسطین را می‌خواهند!!!). در طرف مقابل هم انقلاب‌های عربی تأثیر زیادی بر بسیاری از جوانان فلسطینی گذاشت. همین تأثیرات بود که باعث شد جوانان (خارج از فلسطین) اعلام کنند که ۱۵ م ماه مه به فلسطین خواهیم رفت. همچنین این مبارزات نشان داد که این موضوع چه قدر تأثیر بر روی جوانان فلسطینی حتا در خود فلسطین و در مصر داشته است. این تأثیرات امروز چنین ضرورتی را برای ما ایجاد می‌کند که راه‌حل جدیدی برای قضیه‌ی فلسطین جست‌وجو کنیم؛ حتا در خود فلسطین. مثلا پناهجویان فلسطینی در رام‌الله و ... (منطقه‌ی ۴۸) که در آنجا کار و زنده‌گی می‌کردند، مجبور بودند به فلسطین برگردند. سال‌ها پیش اتوریته‌ی فلسطینی این مسأله را منتفی اعلام کرد. به نظر می‌آمد که اتوریته‌ی فلسطینی آزادی‌ی پناهجویان فلسطینی را می‌خواهد. اما امروزه اتوریته‌ی فلسطینی اعلام می‌کند که فلسطینیان منطقه‌ی ۴۸، فلسطینی نیستند. من فکر می‌کنم که این به خاطر تأثیر انقلاب‌های

عربی است، چون ممکن است آن‌ها بخواهند بازگردند و در جنبش عربی‌ی متحد در فلسطین شرکت کنند. البته این خیلی واضح است که ما هم این را می‌خواهیم. من می‌دانم که باید درباره‌ی سؤال شما یعنی حزب مارکسیستی در فلسطین صحبت کنم. مسلما گروه‌های فلسطینی‌ی زیادی بودند که می‌گفتند ما چپ هستیم، آن‌ها می‌گویند که ما چپ هستیم؛ مثل "پی. اف. ال. پ." و "پی. اف. ال. د. پ.". قبلا یک "حزب کمونیست" وجود داشت که امروزه به "حزب مردم" تغییر نام داده است. اما مهم‌ترین گروه در بین آن‌ها "پی. اف. ال. پ." (الجبهه الشعبیه التحریر فلسطین) بود؛ که ارتباطات خیلی گسترده‌ای با بیش‌تر گروه‌های انقلابی در سراسر جهان داشت. آن‌ها در پراتیک بسیار روشن بودند، اما هیچ کدام از این گروه‌ها نتوانستند حزبی با یک ساختار مارکسیستی بسازند. این مربوط به تقلیل مواضع آن‌ها در ارتباط با "یاسر عرفات" و "پی. ال. او." بود. یکی از اشتباهات آن‌ها این بود که آن‌ها پروژه‌ی اصلی‌ی خودشان را کنار گذاشتند و مراحل برنامه‌های عرفات را پذیرفتند؛ این بزرگ‌ترین اشتباه [آن‌ها] بود. بعد از فروپاشی‌ی شوروی هم آن‌ها سوسیالیسم و مارکسیسم را کلا کنار گذاشتند؛ به همین دلیل شما می‌توانید در بین این گروه‌ها شاخه‌های مختلف لیبرال و یا اسلامی را پیدا کنید. مسلما مشکلات تئوریک این گروه‌ها ربط داشت به [پی‌روی از] تئوری‌ی مارکسیستی‌ی مدل شوروی؛ برای این که در گذشته آن‌ها بیش‌تر کادرهای خود را برای آموزش به مسکو می‌فرستادند. من فکر می‌کنم این مشکل مشابه همان مسأله‌ای است که در ایران هم وجود داشته است. امروزه چپ در فلسطین بسیار بسیار ضعیف است. فقط گروه کوچکی درون "پی. اف. ال. پ." باقی مانده است. مسلما تعداد زیادی از جوانان چپ در فلسطین هستند؛ و امروزه بزرگ‌ترین چالش برای ما این است که چه‌گونه یک حزب با ساختار مارکسیستی بسازیم.

حالا که فرصتی پیش آمده تا ما با شما صحبت کنیم، آیا پیام و یا صحبتی برای جوانان انقلابی‌ی ایران ندارید؟! چون ما هم در روند ایجاد ارتباط با جوانان عرب هستیم.

◀ من فکر می‌کنم مهم‌ترین وظیفه برای جوانان و همچنین مردم ایران این است که مبارزه برای تغییر واقعی در ایران را شروع کنند. قبلا ما فکر می‌کردیم که انقلاب در ایران پیش از انقلاب در منطقه‌ی ما صورت می‌گیرد. وقتی که مبارزه در ایران آغاز شد ما فکر کردیم که مردم ایران قادرند رژیم را تغییر دهند و البته تأثیر زیادی از مبارزات

مارکسیسم و چپ

در انقلاب‌های اعراب

متن ترجمه‌ی *سخنرانی "سلامه کیله" کمونیست فلسطینی در حاشیه‌ی کنفرانس "چشم‌انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا" ** - پاریس ۲۸ مه ۲۰۱۱

آیا احزاب کمونیست، نیروهای چپ و به‌طور کلی مارکسیست‌ها در انقلاب‌هایی که از تونس آغاز و به سراسر میهن عربی گسترش یافت مشارکت داشته‌اند؟

این سؤال مهمی است که اکنون در تمام مباحثات، چه به‌طور علنی و چه به‌طور ضمنی مطرح می‌گردد. در وهله‌ی اول می‌توان اعتراف نمود که احزاب کمونیست و مارکسیست در این جنبش‌ها یا شرکت نداشته‌اند و یا لاقلاً نقش برخی از آنان حاشیه‌ای بوده است. تردیدی نیست که ویژه‌گی اصلی این جنبش‌ها خودبه‌خودی بودن آن‌هاست و حتا در مصر نیز که فراخوان‌های (رسمی) از طریق فیس‌بوک منتشر می‌گردید از این قاعده خارج نگردید. در نتیجه نمی‌توان ادعا کرد که نیرویی متشکل، پشت این رویدادها قرار دارد. شاید بتوان به جوانان و شبکه‌ی اینترنت و فیس‌بوک در تنظیم شعارها و به نوعی سازماندهی جنبش اشاره نمود.

اما برای آن‌که ظلمی در حق مارکسیست‌ها روا نکرده باشیم، در این‌جا اشاره‌ی مختصری به چگونگی مشارکت برخی از این نیروها و فعالین آن می‌نمایم. قبل از هر چیز باید خاطر نشان نمود که تاکنون جوانان غیرمتشکل در احزاب، که پیشینه‌ی فکری سیاسی چندانی نداشته‌اند مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقش را در این انقلاب‌ها ایفا نموده‌اند. بنابراین هیچ‌یک از احزاب مارکسیستی تاکنون نقش سازمان‌ده و برجسته‌ای به عهده نگرفته‌اند با این حال در همین رابطه نیز، برخی از آن‌ها در این جنبش‌ها شرکت، عده‌ای دیگر از شرکت در آن‌ها خودداری و هم‌چنین تعدادی اصلاً نفهمیده‌اند که چه رویدادی اتفاق افتاده است.

در تونس، «حزب کمونیست کارگران»، در کنار گروه‌های کوچک و افراد غیر متشکل مارکسیست از ابتدا چه در درون «اتحادیه‌ی عمومی کار» و چه در خارج آن در جنبش شرکت نمودند. در مصر حزب کمونیست مصر و سوسیالیست‌های انقلابی از دعوت‌کننده‌گان به اعتصاب ۲۵ ژانویه بودند و طیف وسیعی از کمونیست‌ها در تظاهرات

مردم ایران می‌گرفتیم. من امیدوارم که مردم ایران این مبارزه را دوباره آغاز کنند. من حمایت خودم را تقدیم مردم و به خصوص جوانان ایران می‌کنم. ■

* سلامه کیله در شهر بیرزیت فلسطین در سال ۱۹۵۵ متولد شد. لیسانسه‌ی علوم سیاسی از دانش‌گاه بغداد در سال ۱۹۷۹ است. او فعال جنبش فلسطین و هم‌چنین در طیف چپ عرب است؛ و هنوز هم در حیطه‌ی مارکسیستی عرب فعال است. او هشت‌سال در زندان‌های سوریه در حبس بوده است. کتاب‌ها و مقالات زیادی در روزنامه‌های عربی و بسیاری از نشریات منتشر کرده است. بعضی از کتاب‌های منتشر شده از او، این‌ها هستند:

۱. نقد حزب، دمشق، ۱۹۸۷
۲. انقلاب و مشکلات ناشی از سازمان (به نام سعید المغربي چاپ شده است) منشورات الوعی ۱۹۸۶
۳. نقد تجربه‌ی سازمان‌های موجود (به نام سعید المغربي چاپ شده است) منشورات الوعی ۱۹۸۸
۴. درباره‌ی ایده‌نولوژی و سازمان، دمشق ۱۹۸۷
۵. التراث والمستقبل، بیروت ۱۹۸۸
۶. العرب ومسألة الأمة، بیروت ۱۹۸۹
۷. نقد الماركسية الرأیجة، منشورات الوعی الجديد ۱۹۹۰
۸. إشكالية الحركة القومية العربية - محاولة توضیح - دمشق ۱۹۹۱
۹. الإمبريالية ونهب العالم، عمان ۱۹۹۲
۱۰. مقدمة عن ملكية الأرض فی الإسلام، دمشق ۲۰۰۱
۱۱. فوضى الأفكار: الماركسية و إختيارات التطور، دمشق ۲۰۰۱
۱۲. المادية والمثالية فی الماركسية - مناقشة لفكر ملتبس - دار دمشق ۲۰۰۱
۱۳. الاشتراكية أو البربرية، بیروت ۲۰۰۱
۱۴. أطروحات من اجل ماركسية مناضلة، دمشق، منشورات الوعی الجديد ۲۰۰۲
۱۵. عصر الإمبراطورية الجديدة، دمشق ۲۰۰۳
۱۶. التطور المحتجز: الماركسية و إختيارات التطور الإقتصادي الإجتماعی، دمشق ۲۰۰۳
۱۷. مشکلات الماركسية فی الوطن العربي، دمشق ۲۰۰۳
۱۸. العولمة الراهنة: آليات إعادة إنتاج النمط الرأسمالی، دمشق ۲۰۰۴
۱۹. الأبعاد المستقبلية: المشروع الصهيوني و المسألة الفلسطينية، عمان ۲۰۰۴
۲۰. من هیغل إلى ماركس: موضوعات حول الجدال (ج ۱)، بیروت ۲۰۰۴
۲۱. إشكالية الحركة القومية العربية، عمان ۲۰۰۵

** علاقه‌مندان می‌توانند گزارش کامل هر دو کنفرانس در پاریس و لندن را در آدرس زیر بخوانند:

<http://sarbedaran.org/archives/etelaiye1/goz-khavarmiane.htm>

*** "الجدل المادی"

خیابانی و بسیج مردم شرکت نمودند. اما در لیبی من اطلاعی از مشارکت کمونیست‌ها ندارم، در یمن حزب سوسیالیست از طریق شرکت در ائتلاف اپوزیسیون تحت عنوان «اجتماع مشترک» در رویدادهای کنونی فعالانه شرکت دارد، درسوریه «تجمع چپ مارکسیستی» از قیام پشتیبانی نمود و در ابتدا گروهی از «وحدت کمونیست‌های سوری» موضع مثبتی اتخاذ کردند ولی پس از مدت کوتاهی به موضعی مغشوش درغلطیدند. اما جوانان وابسته به این جریان و احزاب کمونیست دیگر که برخی حتما در حاکمیت شریک هستند در کنار جریانات مارکسیست دیگر در قیام مشارکت می‌کنند. هم‌چنین در اردن جوانانی که علیه رهبران احزاب شورش نموده یا از این سازمان‌ها بریده‌اند در قیام شرکت دارند. در عراق نیز وضع به همین منوال است، در آن‌جا نیز جریان چپ و برخی نیروهای مارکسیستی در جنبش کنونی فعالیت دارند.

بدین ترتیب تمایل جوانان وابسته به این جریانات به مشارکت در قیام‌های کنونی، مستقل از آن‌که موضع این تشکل‌ها چه باشد کاملا محسوس است و بسیاری از آنان به‌جد و فعالانه در آن‌ها شرکت دارند. در اکثر موارد و به‌ویژه هنگامی که این تشکل‌ها موضعی در جهت خلاف جنبش یا توأم با شک و تردید اتخاذ می‌نمایند با واکنش شدید جوانان و ترک این احزاب توسط آنان روبه‌رو شده‌اند، به‌خصوص با توجه به این‌که اکثر این احزاب کمونیست (به‌جز مصر) موضعی منفی نسبت به انقلاب‌های جاری کنونی داشته‌اند و از همه بدتر این‌که برخی از آنان به بخشی از رژیم‌های «سرمایه‌داری» و «مافیایی» کنونی تبدیل شده‌اند مثل «حزب پیشرفت و سوسیالیسم» در مغرب و «جنبش تجدید» در تونس و دو حزب کمونیست سوریه و تا حدی «حزب مردم» فلسطین و حزب کمونیست عراق که این دو حزب آخری تا چندی پیش در حاکمیت مشارکت داشتند.

پس از این مقدمه‌ی کوتاه، می‌توان به موضع این گروه‌ها و احزاب قبل از شروع جنبش‌های اخیر و پس از آن و چگونه‌گی شرکت هر یک از آنان و بررسی چگونه‌گی و امکانات نقش‌آفرینی ضروری مارکسیست‌ها و کارگران در انقلاب‌های جاری کنونی پرداخت.

اما قبل از هر چیز باید در این‌جا خاطر نشان نمایم که (تا آن‌جا که من می‌دانم) هیچ‌یک از این نیروها پیش‌بینی وقوع قیام‌های کنونی را ننموده بودند (گرچه احساس وقوع آن توسط برخی از افراد ابراز شده بود). ریشه‌ی اصلی این غافل‌گیری را باید در نداشتن تحلیل اقتصادی طبقاتی و تمرکز یک‌جانبه بر «عرصه‌ی سیاسی» یا به عبارت دیگر محدود بودن فعالیت‌های این نیروها به موضع‌گیری در قبال رژیم‌های حاکم و سیاست‌های آن جست. بدون تردید موضع‌گیری نسبت به رژیم‌های حاکم امری غیرقابل اجتناب است، اما کسی که خاست‌گاه اصلی نظرگاه خود را بر پایگاه طبقاتی این رژیم‌ها و

چگونه‌گی و شیوه‌ی پیش‌برد امور اقتصادی هر یک از این کشورها توسط آنان قرار ندهد چگونه می‌تواند مدعی مارکسیست بودن باشد؟! بنابراین به نظر من تنها از این زاویه است که مبارزه‌ی سیاسی در «قله‌ی» اشکال متنوع مبارزات اقتصادی مطالباتی و ایده‌نولوژیک (و نه تنها فقط این شکل از مبارزه) قرار می‌گیرد به‌ویژه آن‌که اگر صرفا بر وجه «دیکتاتوری» حاکمیت و نه جوهر طبقاتی آن تاکید نماییم. چنین وضعیتی طبعاً به نادیده گرفتن وضعیت واقعی طبقات و به‌ویژه کارگران و دهقانان فقیر منجر می‌گردد و در این میان «رابطه» تنها به دو سویه‌ی این احزاب از یک‌سو و حاکمیت از سوی دیگر محدود گشت: یا درگیر شدن با آن برای دست‌یافتن به دموکراسی و یا پشتیبانی از آن برای «مقابله با امپریالیسم» یا ملقمه‌ای از خواست‌های رفورمیستی سیاسی و احیانا اقتصادی.

بدین ترتیب طبقات خلقی عملاً از برنامه‌ی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی ناپدید شدند و حتماً در صورت پرداختن به آنان نیز تنها از دیدگاهی «اقتصادی» بدون بازیافت نتیجه‌گیری‌های سیاسی ضروری انجام گرفت. به عبارت دیگر شکاف عمیقی بین «درک اقتصادی» و استنتاج سیاسی به‌وجود آمد که نتیجه‌اش یا رفرم بود و یا انطباق خود با رژیم‌های حاکم (مثل سوریه و مغرب) و دقیقاً به همین خاطر بود که انباشت فشار بر این طبقات و نزدیک شدن آنان به مرحله‌ی انفجاری نادیده گرفته شد. پس طبیعی بود که این احزاب نقشی برای خود برای لحظه‌ی وقوع انفجار طبقاتی پیش‌بینی نکرده باشند. از همه بدتر این‌که دیدگاه عمومی اکثر این احزاب نسبت به مردم بر این پایه قرار داشت که آنان دچار «تسلیم» و «سازش» شده و یا این‌که جوانان به نیهیلیسم، سیاست‌گریزی درغلطیده و در فردگرایی و خودبینی غرق شده‌اند!! علی‌رغم آن‌که برخی از آنان رژیم‌های حاکم استبدادی را به‌عنوان مسبب اصلی در به‌وجود آوردن چنین وضعی می‌دانستند اما واقعیات نشان داد که این جوانان چنین نبودند، با آن‌که ظاهر امر چنین می‌نمایاند و آن‌ها را نیهیلیست؛ خودخواه و حتماً «بنیادگرا» نشان می‌داد. امروز می‌بینیم که همه‌ی این ظواهر عمدتاً ناشی از عکس‌العمل آنان نسبت به امور جاری، بسته بودن چشم‌انداز و نبود آزادی‌ها بوده است.

در واقع تاکید و پافشاری یک‌جانبه‌ی احزاب و سازمان‌های مارکسیست بر «سیاست» و رژیم‌های استبدادی، آن‌ها را از حرکت عمیقی که در زیر جریان داشت و به مرور زمان به انفجار نزدیک می‌گشت غافل نموده بود.

جنبش کنونی از تونس آغاز و به سراسر منطقه گسترش یافت و هم‌چنان چنان ادامه دارد. با این حال باز هم عده‌ای فکر می‌کردند و هم‌چنان اصرار می‌ورزند که این جنبش به کشور آنان کشیده نخواهد شد و یا آن

که بسیاری از درک عمق این جنبش‌ها عاجز مانده و هم‌چنان بر طبل «آزادی و دموکراسی» می‌کوبند. منظور من این نیست که طرح خواست‌هایی چون آزادی و دموکراسی نادرست است، بلکه منظور من ماهیت خطاب دموکراتیک این جریان‌هاست که اساساً بر پایه‌ی اوهام بنا شده است: **توهم وجود دوگانه‌گی میان شکل حاکمیت و جوهر طبقاتی آن و بین اقتصاد و سیاست.** امری که هم‌چنان مانع فهم آن چه در حال وقوع است و آن‌چه در شرایط کنونی ضروریست و باید انجام گیرد از سوی آنان شده است. لازمه‌ی تغییر شکل سیاسی، ایجاد تحول در شیوه‌ی پیش‌برد اقتصاد است و از این زاویه می‌توان گفت که این جنبش‌ها تا وقتی که به این تحول دست نیافته‌اند از حرکت باز نخواهند ایستاد و تا رسیدن به تغییر ریشه‌ای شیوه‌های اقتصاد به پیش خواهند رفت.

با این حال هر روز گفته‌های طوطی‌وار و مکرری بر زبان‌ها جاریست مبنی بر این‌که هر دست‌آورد دموکراتیکی در خدمت تمام جامعه است، اما عملاً تاکید یک‌جانبه بر سیاست منجر به عدم هم‌راهی طبقات خلقی با خواست‌های دموکراتیک شده و منجر به گسترش یاس و نومیدی در میان خود گوینده‌گان آن گشته است، شکی نیست که دموکراسی در خدمت تمام جامعه می‌باشد، ولی تفاوت عمیقی وجود دارد بین آگاهی «روشن‌فکرانه» و آن‌چه این طبقات با پوست و گوشت خود و به‌طور روزمره احساس می‌کنند، برای آنان در وهله‌ی اول توانایی تداوم زنده‌گی روزانه است که در اولویت قرار دارد. بنابراین به غیر از آن هر خواست دیگری یا غیر ضروری و یا امری ثانویست، آن‌چه جوهریست توانایی زنده‌گی است و در اولویت قرار دارد و تنها پس از آنست که تغییر رژیم، دموکراسی و لائسیسته مطرح می‌گردد. در حقیقت این یاس‌ها و سرخورده‌گی‌ها پایه‌ی اصلی تمامی قضاوت‌های نارواییست که این جریان‌ها در مورد «مردم» به‌کار برده‌اند.

با پی‌جویی فعالیت‌های جنبش مارکسیستی در می‌یابیم که اولویت حاکم بر فعالیت آنان (که برخی همین را هم انجام نداده‌اند) رسیدن به دموکراسی و مبارزات دموکراتیک به معنای لیبرالی آن بوده است تا حدی که مبارزات آن‌ها بیشتر به جمعیت‌های حقوق بشری شباهت یافته است تا احزاب مارکسیستی طبقاتی که دموکراسی تنها بخشی از برنامه‌ی آنان را تشکیل می‌دهد. بنابراین منطق، تحقق دموکراسی در درجه‌ی اول قرار دارد و این تنها پس از آن است که هر جریانی دیدگاه خود را مطرح می‌نماید و هر طبقه‌ای در پی منافع خود باشد. طبعا چنین منطقی آلوده به فرمالیسم افراطی، حاکمیت منطق صوری و متعلق به ماقبل مارکسیسم است، کشمکش جاری اساساً چندجانبه است و نمی‌توان آن‌را به یک مورد محدود و کلیت آن‌را به فراموشی سپرد، اولویت هم‌واره در تغییر است و نمی‌توان آن‌را ابدی نمود و از همین زاویه است که هدف کلی بایستی

حاکم بر همه‌ی فعالیت‌های دیگر باشد چه در اشکال مطالبات اقتصادی و چه در اشکال ایده‌ئولوژیک و سیاسی. لحظه، تعیین کننده‌ی اولویت مطالباتی ایده‌ئولوژیک و سیاسی است و این‌ها همه تحت‌الشعاع برنامه‌ی ما در جهت تحقق تغییر طبقه‌ی حاکم و نظام سیاسی است.

چنین یک سوینگری و تعیین اولییتی و تمرکز کلیه‌ی فعالیت‌ها بر روی آن منجر به دوری مارکسیست‌ها از درک «نبض» خیابان و شنیدن «ضربان» قلب مردم شد. در حالی که دیگ بخار تحمل مردم روزبه‌روز به نقطه‌ی انفجار نزدیک‌تر می‌شد، این گروه‌ها به سرگرمی «دموکراتیک» مشغول و از طریق مجموعه‌های «نخبه‌گان» کم‌شمار خود و از باب ضرورت با هر کس و ناکسی وارد ائتلاف شدند، نیروهایی که ائتلاف با آنان نه تنها غیر ضروری بلکه کاملاً اشتباه بود. **منظورم در این‌جا مشخصاً نیروهای بنیادگرا و لیبرال است،** شاید هم‌کاری موضعی در این مورد می‌توانست مفید باشد ولی تبدیل آن به ائتلاف کاملاً مضر بود و هم‌چنان بسیاری از این جریان‌ها چوب ائتلافات سابق‌شان را می‌خورند و از این بابت بار سنگینی را بر دوش خود تاکنون احساس می‌نمایند.

به‌طور خلاصه، می‌توان با صراحت اعلام نمود که جنبش همه را غافل‌گیر کرد و در این مورد تاکید می‌کنم همه را. ناتوان از درک «روح» مردم از آن زاویه‌ای غافل‌گیر شدند که اصلاً حسابش را نکرده بودند. با این وجود پس از برآمد جنبش برخی از ابتدا با آن عجین شدند، بعضی دیگر شرکت و برخی در برابرش قد علم کردند و در کنار رژیم‌های حاکم قرار گرفتند. در کشورهایی که هنوز شعله‌ی قیام عمومی برافروخته نگردیده هم‌چنان مواضع منفی یا پر اغتشاش و یا لادری‌گری دست بالا را دارد. بدون داشتن تحلیلی از قیام کشورهای دیگر و در سایه‌ی آن یافتن نقشی برای خود در رویدادهای آتی و چگونگی سرایت جنبش به کشورهای دیگر، عملاً کوششی در جهت بررسی اوضاع اقتصادی طبقاتی خود انجام نداده‌اند تا بتوانند بر پایه‌ی آن امکانات انقلاب در کشور خود را بررسی و به مرحله‌ی اجرا گذارند و چه بسا این قبیل جریان‌ها به علت چیره‌گی «منطق» غیر مارکسیستی از توانایی دستیابی به آن با تکیه بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص عاجز مانده‌اند و از این‌روست که طبقات را نادیده گرفتند، اقتصاد را رها کردند و تمام اهتمام خود را بر «دولت» و حاکمیت قرار داده‌اند.

مشکل تاکتیک‌ها در انقلاب‌های جاری

در چنین وضعیتی نیروهایی که در جنبش شرکت نمودند با مشکلات زیادی دست به گریبان شدند. در مصر عملاً در میان جمعیت حل شدند و به دنبال تاکتیک‌هایی که جوانان (که خود با دشواری‌های زیاد درگیر بودند) تحمیل می‌کردند به‌راه افتادند. اهداف طبقات فقیر شده برجسته نگردید و بر وضعیت اقتصادی پافشاری لازم صورت

لذا هدف انقلاب‌ها «دولت دموکراتیک» است، حال آن که می‌بایستی استراتژی ای مارکسیستی در جهت ارتقاء انقلاب و رسیدن به قدرت پی‌ریزی می‌گردید و نه مشارکت در «بازی» انتخاباتی که با توجه به موقعیت برتر حریف و تسلط اش بر قدرت قدیمی و ثروت کنونی، پیشاپیش تکلیف آن روشن شده است، به خصوص در وضعیتی که سرمایه‌داری مافیایی به هیچ‌وجه اجازه‌ی به‌وجود آوردن دموکراسی واقعی را نمی‌دهد.

ناتوانی در فهم امکانات انقلاب و بی توجهی به واقعیات اقتصادی طبقاتی منجر می‌گردد و از این زاویه است که اولویت‌های این احزاب به دموکراسی یا مبارزه با امپریالیسم فرو کاسته می‌شود و بدون توجه به موقعیت طبقات، سازماندهی خود را بر پایه‌ی توافق روی این اولویت‌ها متمرکز می‌کند.

حزب مارکسیستی حزبی طبقاتی‌ست یعنی نماینده‌ی طبقه

است و سامان تشکیلاتی آن بر دوش این طبقه است و نه اقشار میانی (اگرچه با پذیرش مارکسیسم برخی از آنان نیز بدان بپیوندند) حزبی‌ست که در طبقه سامان یافته و برای منافع آن مبارزه می‌کند و با تکیه بر اهرم‌های تشکیلاتی آن (علاوه بر سندیکاها و اشکال دیگر فعالیت) در جهت رسیدن به پیروزی طبقه تلاش می‌کند. از این رو باید به درک و بررسی دوباره‌ی مفهوم حزب و نقش آن و رابطه‌اش با کارگران و دهقانان فقیر و رویارویی طبقاتی پرداخت تا حزب شایسته‌ی رهبری آنان گردد.

دوم مسئله‌ی انقلاب است، این کلمه از قاموس اکثر مارکسیست

های میهن عربی رخت بر بسته و به جای آن مفاهیمی چون تحول دموکراتیک و گذار مسالمت‌آمیز در مواجهه با رژیم‌های دیکتاتوری مافیایی نشسته است. عالی‌ترین نوع فعالیت سیاسی در رسیدن به توافقاتی با احزاب لیبرال و اسلام‌گرا برای «به چنگ آوردن» دموکراسی خلاصه شده است. کلمه‌ی «انقلاب» به گذشته‌ها تعلق دارد، تفکری‌ست نخ‌نما شده و تخریبی ایده‌نولوژیک! بی‌جهت نیست که به انباشت فشار طبقاتی توجهی صورت نگرفته و به طبع آن امکان وقوع انقلاب از دیده‌ها محو شده باشد.

شکی نیست که حرکت از خاستگاه ضرورت انقلاب، سیاستی نوین، تشکیلاتی دگر و چشم‌اندازی متفاوت را طلب می‌نمود. مبارزه‌ی دموکراتیک، مبارزه‌ی مطالباتی است که هدف‌اش نه تغییر رژیم‌ها، بلکه تغییر شکل آن‌هاست تا به پلورالیسم اجازه حیات دهند. فرمالیسمی جدا از منافع طبقات و از کل روند دموکراتیک که تعلق خاطر آن به توانایی نخبه‌گان اقدارمییانی در بیان جزئی خواسته‌هاشان مرتبط گردید. اما **واقعیات، انقلاب را تحمیل می‌نمود** و طبقات فرودست به علت ناتوانی از ادامه‌ی زنده‌گی به مرحله‌ی انفجار می‌رسیدند، بدون رهبری و بدون داشتن دیدگاهی از بدیل ممکن. اگر جوانان با

نگرفت (دست‌مزد‌ها، بیکاری و مسئله‌ی زمین) به این بهانه که خوانی‌ها اجازه‌ی طرح آن را نمی‌دهند. تنها در آخرین روزها بود که کوشش‌هایی برای به میدان آوردن کارگران صورت گرفت (که از هر جهت نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد). شاید بتوان گفت در تونس حزب کمونیست کارگران توانست با ارتقاء مبارزات و طرح سرنگونی رژیم موفقیت‌هایی به‌دست آورد و هم‌چنان در مبارزات کنونی برای برقراری دولتی دموکراتیک شرکت فعال دارد. در سوریه شرکت‌کننده‌گان هنوز صف خود را مشخص نکرده‌اند، آن‌ها با جنبش همراهند بدون آن‌که مشکلات و موانع برسر راه آن‌را که تا حد زیادی باعث کندی حرکت شده را لمس کنند. اهداف عمومی باید روشن گردد و توضیح داده شود (شعارهای متعددی مطرح می‌گردد که هیچ‌کدام به‌غیر از شعار سرنگونی رژیم که هنوز به شعار اصلی تبدیل نشده دارای اهداف روشنی نمی‌باشد). در اردن، مغرب و الجزائر هم‌چنان فعالیت مارکسیست‌ها بدون استراتژی و چشم‌اندازی روشن ادامه دارد. در مصر، با وجود سرنگونی مبارک و حفظ رژیم شاهد درک روشنی از کشمکش که جریان دارد نیستیم.

در مصر و تونس تحول صورت گرفته، اما علیرغم به‌زیر کشیده شدن دو رئیس و ادامه‌ی جنبش مردم، هم‌چنان سرمایه‌داری (وابسته به امپریالیسم) تمام تلاش خود را برای حفظ رژیم به‌کار گرفته است، در یمن، سوریه و (لیبی) کشمکش به اوج خود رسیده است. در این میان مارکسیست‌ها چه نقشی می‌توانند بازی کنند؟

قبل از پرداختن به این موضوع بایستی به مشکل نظری حاکم بر مارکسیست‌ها که به نظر من منشا اصلی مشکل ایفای نقش توسط آنان و نبود دیدگاه روشن در قبال آن است اشاره کنم:

اولین مسئله داشتن دیدگاهی طبقاتی و دیدن جنبش از خاستگاه طبقاتی آن و این‌که این رویارویی کشمکش طبقاتی‌ست. وجود اغتشاش در درک انتقال از امر اقتصادی به سیاسی هم‌چنان‌که مارکسیسم مطرح می‌کند و نادیده گرفتن جنبه‌ی طبقاتی و تبدیل رویارویی کنونی به کشمکش «سیاسی» یا مقابله‌ی احزاب سیاسی با حاکمیت (یعنی محور قرار گرفتن سیاست به مفهوم مبتذل آن چونان واقعه‌ای سیاسی و حاکمیت سیاسی به‌عنوان اشخاصی که چون کارگزاران سیاسی به رتق و فتق امور خارجی و سرکوب داخلی مشغول اند). از این دیدگاه حزب نه حزب طبقه بلکه متشکل از افرادی‌ست که به دور یک برنامه و ایده‌نولوژی جمع شده‌اند و رویارویی کنونی تنها در جهت به «چنگ آوردن» دموکراسی از سوی حزب و یا مبارزه با حاکمیت به‌دلیل وابسته‌گی‌اش به امپریالیسم و نه به‌عنوان حاکمیت طبقاتی‌ای که با اعمال استبداد از سیاست‌های امپریالیستی تبعیت می‌کند محدود می‌گردد. به این ترتیب با تکیه بر منظر یا نماد خارجی جوهر طبقاتی به فراموشی سپرده می‌شود و هم‌چنان‌که قبلاً گفتم به

استفاده از تکنولوژی مدرن نقش «رهبری» را به عهده گرفتند به این دلیل بود که بدیلی وجود نداشته است، اما در جریان رویارویی کنونی می توان شاهد ظهور آلترناتیو بود.

سوم مسئله قدرت است، رسیدن به قدرت نیز از دستور خارج گردید و سیمای نزدیک به منطق مارکسیست ها عبارت بود از فشار از پایین برای تبدیل دولت به دولتی دموکراتیک که اجازه ای انجام رقابت آزاد از طریق انتخابات را بدهد. لذا هدف انقلاب ها «دولت دموکراتیک» است، حال آن که می بایستی استراتژی ای مارکسیستی در جهت ارتقاء انقلاب و رسیدن به قدرت پی ریزی می گردید و نه مشارکت در «بازی» انتخاباتی که با توجه به موقعیت برتر حریف و تسلط اش بر قدرت قدیمی و ثروت کنونی، پیشاپیش تکلیف آن روشن شده است، به خصوص در وضعیتی که سرمایه داری مافیایی به هیچ وجه اجازه ای به وجود آوردن دموکراسی واقعی را نمی دهد.

تاکید بر مقوله قدرت اتخاذ استراتژی متفاوتی را می

طلبد. از این خاستگاه است که باید تاکید نمود که دولت دموکراتیک بدون تغییر شیوهی اقتصاد تحقق نمی یابد. و این که پیروزی انقلاب واقعی تنها با تکیه بر کوشش مارکسیست ها در رسیدن به قدرت و بیان منافع کارگران و دهقانان فقیر و همه ی فقیر شده گان میسر می باشد.

انقلاب نهایت خود را تحمیل می کند و آن هم چیزی نیست

جز گرفتن قدرت. به نظر چنین می آید که نیروهای مارکسیست شرکت کننده در انقلاب ها نمی دانستند با این انبوه توده ها چه کنند و طرحتی در جهت چگونگی توسعه ی جنبش و وارد کردن کارگران و دهقانان فقیر به عنوان یک طبقه در انقلاب و جذب دهقانان و ارتش تدارک ندیده بودند و یا این که چگونه می توان توده ها را به سمت مراکز قدرت جهت تصاحب آن و اعمال بدیل خود رهبری نمود.

به هر حال باید از این موضع حرکت کنیم که ما در ابتدای انقلاب هستیم، کشمکش و مبارزه تازه آغاز شده و بایستی انقلاب هم چنان تداوم یابد تا بدیلی که بتواند مشکلات طبقات فقیر و کل جامعه را حل کند جایگزین گردد.

تاکتیک کنونی مارکسیست ها

انقلاب هم چنان گام های اولیه ی خود را به پیش برمی دارد، با آن که در برخی کشورها «موفق» شده، در برخی دیگر هم چنان ادامه دارد و یا در کشورهایی جنبش متفاوت از بقیه، هنوز شکل انقلابی به خود نگرفته است. بدون شک این جنبش به عربستان سعودی، بعضی از کشورهای خلیج، سودان و موریتانی نیز کشانده خواهد شد و به این ترتیب به همه جا گسترش خواهد یافت.

با توجه به آن چه گفته شد، سئوالی که مطرح می شود این است که تاکتیک ضروری در انقلاب با توجه به واقعیات کنونی و احتمال تحول آن چه باید باشد. این تاکتیک ها بایستی در سه موقعیت متفاوت مورد بررسی قرار گیرد: اول کشورهایی که مرحله ی اول را پشت سر گذارده اند مثل تونس و مصر، دوم کشورهایی که هم چنان علیرغم شروع جنبش در مرحله ی اول قرار دارند مثل یمن، لیبی و سوریه و سوم کشورهایی که جنبش در آن ها آغاز گشته ولی به مرحله ی انقلابی نرسیده است مثل مغرب، الجزایر، عراق و عمان، یا کشورهایی که جنبش در آن ها شروع نشده مثل سعودی، سودان و موریتانی.

در هر یک از این کشورها، بایستی تحلیلی میدانی صورت گیرد، ولی قبل از پرداختن به تاکتیک ها باید دید که اصلا در هر یک از آن ها احزاب و نیروهای مارکسیستی که در جنبش فعال اند حضور دارند یا نه. نبود یا حضور حاشیه ای احزاب مارکسیست و یا نداشتن دیدگاهی روشن از رویدادهای کنونی تلاشی دوگانه را می طلبد تا از یک سو انقلاب ها را ارتقاء بخشد و از سوی دیگر حزبی که بتواند رهبری مبارزه ی طبقاتی را برعهده گیرد به وجود آورد. مساله در این جا تنها به اشتباه تاکتیکی مربوط نمی باشد بلکه اصل حضور و عدم حضور نیروهای مارکسیست مطرح است. بدون تردید برآمد انقلابی کنونی طبقات فقیر را به میدان آورده و با شرکت جوانان وابسته به این طبقات افق جدیدی در جهت ایجاد حزب کارگران و دهقانان فقیر در میهن عربی باز گردیده است. اما لازمی این امر تامل در جهت بازسازی دیدگاهی با تکیه بر درک واقعیات و در جهت جلب نیروهای جدیدی است که به مبارزه ی طبقاتی کشیده شده اند. در این جا باید مشخصا بگوییم که ما مارکسیسمی می خواهیم که بتواند واقعیات را درک و بر پایه ی امکانات آن پی ریزی شده باشد نه مارکسیسمی گذشته گرا که در چارچوبی ایده نولوژیک محصور شده و به گذشته تعلق داشته باشد.

با پیوستن انقلابی به مبارزات جاری باید از مارکسیسم «صحیح» هم چنان که مارکس آن را پایه گذارد پیروی نماییم. منظوم تنها متدولوژی پی است که امکان درک واقعیات را در چارچوبی علمی در اختیار ما قرار می دهد و می تواند استراتژی درستی را بنیاد گذارد. آن چه روشن و واضح است ضرورت ادامه ی انقلاب ها و ارتقاء آن هاست و این که پیروزی آن ها در گرو نقش کارگران و دهقانان فقیر بوده و فقط آن ها می توانند بدیلی حقیقی را به وجود آورند که این به نوبه ی خود در رابطه با چگونگی نقش مارکسیست ها می باشد. ■

*www.peywand.org/index.php?option=com_content&view=article&id=119:1390-03-24-21-09-05&catid=1:1389-02-08-17-23-04&Itemid=66

**علاقه مندان می توانند گزارش کامل هر دو کنفرانس در پاریس و لندن را

در آدرس زیر بخوانند:

<http://sarbedaran.org/archives/etelaiye1/goz-khavarmane.htm>



سازش یا عصیان؟

مسئله این است.

یلدا توفیق

فیلم **لطفاً مزاحم نشوید** اولین ساخته‌ی مستقل محسن عبدالوهاب است. پیش از این فیلم، او در فیلم‌های زیرپوست‌شهر، گیلان، خون‌بازی، نرگس و روزگار ما نقش دست‌یار کارگردان، نویسنده، تدوین‌گر، منشی‌صحنه و یا برنامه‌ریز رخشان‌بنی‌اعتماد را به عهده داشته. کارنامه‌ی فعالیت عبدالوهاب در حوزه‌ی سینما و پیش از هم کاری با بنی‌اعتماد، از سال ۵۹ با ساخت و تدوین مستند شروع می‌شود. ردپای دل‌بسته‌گی او به مستند را می‌توان در اولین اثر مستقل او (لطفاً مزاحم نشوید) دید. او سعی کرده که فیلمی بسازد که چه در روایت و چه در شکل و بیان روایت مستند به نظر برسد.

فیلم **لطفاً مزاحم نشوید**، از سه اپیزود مستقل و جدا از هم تشکیل می‌شود. حلقه‌ی اتصال این سه اپیزود تنها برخورد تصادفی شخصیت‌های هر اپیزود است. در حقیقت کارگردان مدعی است که قصد دارد تنها برش‌های کوتاه از اجتماع بزند. برای نشان دادن این ادعایش هم از یک سو با فیلم‌برداری متحرک و دوربین روی دست و از سوی دیگر با دنبال کردن تصادفی شخصیت‌ها و بعد رها کردن آن‌ها و دنبال کردن اولین شخصیتی که سر راه قرار می‌گیرد، فضای مستند گونه‌ای به فیلم خود می‌دهد.

اپیزود اول:

مجری جوان تلویزیون در مشاجره‌ای دست روی همسرش بلند می‌کند. زن قهر می‌کند و قصد شکایت دارد و مرد درصدد دل جوئی از اوست...

داستان فیلم به همین ساده‌گی است اما از ورای این داستان و گفت‌وگوهای بین زن و شوهر، عبدالوهاب قصد دارد تا نقیبی بزند به اخلاقیات جامعه‌ای به شدت مدعی اخلاقیات. جامعه‌ای که شهروندانش را دچار تعارضات عظیم شخصیتی می‌کند. جامعه‌ای که شهروندانش را دو شخصیتی می‌کند: شخصیت حوزه‌ی خصوصی و شخصیت حوزه‌ی عمومی. در حوزه‌ی اول، فرد به عروسی‌های مختلط می‌رود، الکل می‌نوشد، می‌رقصد، حجاب ندارد، مذهب ندارد، از سیاست‌های جاری جامعه‌اش انتقادهای شدید می‌کند و... اما درست همین فرد در حالی که شب قبل در مهمانی با خانمی می‌رقصید در برخورد دوباره با آن خانم، در حوزه‌ی عمومی، تنها باید سری بجنباند، به نظام مقدس جمهوری اسلامی اعتقاد داشته باشد، انتقادهای ملایمی از گرانی و شرایط نابه‌هنجار اجتماعی کند، در جلوی دوربین شعارهای حکومت پسند بدهد و... بحث بر سر این نیست که تمام این‌ها از سر اجبار است. مسئله در این است که در نهایت، چنین تعارض فاحشی در رفتار و بیانات یک فرد منجر به ایجاد شخصیت‌هایی دوگانه در او می‌شود. نتیجه تشکیل جامعه‌ای می‌شود که در آن از یک طرف قتل‌های ناموسی، سنگ‌سار، غیرت، حسادت، محدودیت، تجاوزهای دسته‌جمعی، حمله به استخرهای زنانه و... وجود دارد و از سوی دیگر فیلم چند دقیقه‌ی خصوصی از رابطه‌ی جنسی فلان بازیگرش، گردش پولی یک میلیاردی در سطح جامعه را به دنبال دارد.

نتیجه، مجری تلویزیونی است که می‌ترسد به عروسی برود مبادا که فیلم و عکس او در میهمانی مختلط هم‌راه با رقص و سِر و مشروب، پخش شود و کار و زنده‌گی و آینده‌اش را از دست بدهد.

نتیجه، روشن‌فکری است که همسرش را می‌زند و بعد در توجیه رفتارش می‌گوید:

"... یه نگاه به دور و برت بکن ببین چه خبره! از هر ده تا زن، اینو من نمی‌گم آمار می‌گه، از هر ده تا زن هشتاشون یک بار هم شده یه چکی خوردن. روشن‌فکرش هم می‌زنه، آدم عادی‌ش هم می‌زنه، فقط هم مملکت ما این جور نیست. همه‌جای دنیا همینه... تو همین اروپاش تا قرن بیستم مردا وسط خیابون می‌گرفتن زن و بچه‌شون را جلوی هم کتک می‌زدن. اصلاً هم کار غیر عادی‌ای نبوده بسیار

وقتی آخوند از او می پرسد چرا به یک آخوند پول نمی دهد تا این کار را برایش بکند می گوید: "پول من حرومه".

زن میان سالی که وارد رابطه‌ی عاشقانه با مرد جوانی شده که از او سی دی و فیلم می خرید (و ضمناً مرد جوان، مستاجر مغازه زن هم بوده) به هم راه مرد جوان به دفتر ازدواج آخوند آمده تا او برایشان "صیغه‌ی نود ونه ساله" بخواند و اصرار دارد که این کار را یک سید انجام دهد چون "شگون" دارد.

جامعه‌ای که دزدان و اشرار روزهای محرم و رمضان عرق نمی خورند و روزه می گیرند و "دور کارهای خلاف را خیط می کشند". دختران جوانش که از آخرین مدهای غرب تابعیت می کنند در ماه‌های محرم سوار بر ماشین‌های اسپرت دوست پسرانشان می شوند و در حالی که لباس‌های سیاه و لاک سیاه زده‌اند و صدای نوحه خوانان مدرن متالی را در ماشین‌ها بلند کرده‌اند، به مراسم عزاداری "آقا اباعبدالله الحسین" می روند.

نتیجه‌ی یک جامعه‌ی متظاهر تنها شهروندانی دوشخصیتی نیست، بلکه شخصیت‌هایی متعارض، گیج و آشفته است که نمی دانند چه هستند و چه می کنند.

اپیزود سوم:



داستان پیرمرد و پیرزن تنهایی است که تلویزیون‌شان خراب شده است. ظاهراً پسرشان با تعمیرکار تماس گرفته. اما پیرمرد و پیرزن تعمیرکار را به خانه راه نمی دهند و به او می گویند که باید روزی بیاید که پسرشان خانه است...

نتیجه‌ی جامعه‌ی متظاهر و دروغ‌گو طبعاً مردمانی است که به هم اعتماد نمی کنند. پیرمرد و پیرزن تعمیرکار را به داخل خانه راه نمی دهند چون پسرشان به آن‌ها درباره‌ی دزدانی گفته که به بهانه‌هایی به خانه‌ها راه می یابند، صاحب‌خانه‌ها را می کشند و خانه‌ها را غارت می کنند...

نتیجه‌ی بی‌اعتمادی، بی‌تفاوتی است. افراد به دردها و مشکلات دیگران اعتنایی ندارند چون نمی دانند چه قدر از این دردها واقعی است.

معمولی هم بوده، مثل راه رفتن، غذا خوردن، کتک زدن، تفریح کردن، الانش هم می‌زنن منتها تو خونه. روشنگر باور کن من نمی خوام کارم را توجیه کنم. منتها من هم که از کره‌ی مریخ نیومدم. یک کار فرهنگی، آموزشی، چیزی، من احتیاج دارم خودم اعتراف می‌کنم. از عصر حجر آقایون خانم‌ها را می‌زدن می‌زدن تا همین ننه بابای من و تو. رفته توی خونمون. جزو ژنمون شده. آدم‌ها که یک شبه رفتارشون عوض نمی‌شه..."

مجری جوان تلویزیون مدام دروغ می گوید و مدام تظاهر می کند. به زنش می گوید که جلوی راننده‌ی محل کارش حجابش را رعایت کند چرا که "این یارو آنتن است"، مدام به رئیس‌اش دروغ می گوید... او دروغ می گوید و تظاهر به بودن چیزی می کند که نیست و شاید دوست هم ندارد که باشد اما مجبور است که باشد...

انسان‌ها دروغ می گویند تا یا ضرری را از خود دفع کنند و یا نفعی به خود رسانند و هر دوی این‌ها تلاش‌های روزانه‌ی مردمان جامعه‌ای است که در آن هر رفتاری یا به خاطر قانون یا به خاطر عرف یا به خاطر شرع، یا جرم یا بی‌آبرویی یا گناه تلقی می‌شود. خط قرمزها در این جامعه، اجازه‌ی خودبودن را نمی‌دهد. برای زنده‌گی در چنین جامعه‌ای یا باید سازش کرد یا طغیان.

به نظر می‌رسد که مردم سازش می‌کنند...



اپیزود دوم:

کیف یک آخوند در مترو زده می‌شود. آخوند صاحب یک دفتر ازدواج و طلاق است. ظاهراً موبایل و پول آخوند و شناسنامه‌ها و قباله‌های ازدواج مشتری‌ها در کیف بوده. آخوند وارد گفت‌وگو با دزد می‌شود بلکه آن‌ها را پس بگیرد...

اپیزود دوم راوی همان جامعه‌ی متعارض است، اما این تعارض دیگر در صحنه‌ی عمومی یا خصوصی نیست بلکه در درون خود افراد است. افرادی که دچار دوگانگی بین انتخاب‌های مذهبی و "عقلانی-نفسانی" هستند.

دزد به آخوند می‌گوید که در عوض پس دادن شناسنامه‌ها و قباله‌ها، برای مادر پیر و مریض‌اش از پشت تلفن روضه‌ی ابوالفضل بخواند و

آدم‌های این جامعه همیشه در موضع دفاعی هستند. دیگری یا قاتل است یا دزد و کلاه‌بردار و شاید است و یا دروغ‌گوست مگر خلاف آن ثابت شود. مردمان چنین جامعه‌ای هم‌واره در انتظار یک فاجعه، یک تخریب، یک آوار به سر می‌برند، اما تنها راه‌حل‌شان این است که "کلاهشان را سفت بگیرند، تا باد کلاهشان را نبرد". سبک زنده‌گی متناسب با این تفکر، رضایت به حداقل‌هاست: نانی در سفره، سقفی بالای سر، جانی در بدن... مدام باید به حداقل‌ها تن دهند. آن‌ها زنده گی نمی‌کنند. تلاش می‌کنند که زنده باشند...

فیلم جولان‌گاه ایده‌ئولوژی‌هاست. فیلم‌ساز، هر چه قدر هم هوشیار باشد و هر چه قدر هم سعی کند تا ظاهر بی طرفی را به خود بگیرد، باز ردپای خود و جهان‌بینی خود را در فیلم به جا می‌گذارد. یک فیلم می‌تواند داعیه‌دار بزرگ‌ترین شعارهای انسانی باشد اما در پس پشت خود انتقال دهنده‌ی ارتجاعی‌ترین افکار.

برای دیدن این افکار باید بیننده به اسلحه‌ی خود یعنی نقد موشکافانه مسلح باشد. کاملاً درست است که این اسلحه نیز در یک کارخانه‌ی ایده‌ئولوژیک تولید می‌شود (در واقع هر نقدی چهارچوب ایده‌ئولوژیک خود را دارد) اما در جهان اندیشه‌ها و تفکرات و باورها، انسان به عنوان داعیه‌دار موجودی رو به رشد و تعالی باید قادر به انتخاب بهترین و منطقی‌ترین تفکر و اندیشه باشد. برای انتخاب بهترین‌ها باید به دقیق‌ترین شکل تجزیه و تحلیل کرد.

عبدالوهاب با بُرش‌های کوتاهی که به جامعه داشته و با فضا و نحوه‌ی بیانی که در فیلم به کار برده، ادعا می‌کند که تنها قصد بیان و تعریف کردن دارد. او با سبک فیلم‌سازی خود ادعا می‌کند که قصد تحلیل و تفسیر ندارد، راوی بی طرفی است که قضاوت نمی‌کند، نسخه‌ای هم نمی‌پیچد. با این‌همه می‌توان ردپاهای او و جهان‌بینی‌اش را در فیلم دید.

زن مجری تلویزیون در اپیزود اول، قصد تنبیه و تادیب شوهرش را دارد. شوهری که زمانی به عنوان یک روشن‌فکر در روزنامه‌ای قلم می‌زده و بعد از بسته شدن روزنامه به جایی پناه آورده که برای حفظ موقعیت خود در آن باید مرتب نقش بازی کند، خودش نباشد، دروغ بگوید... زن هم برای اصلاح شوهر به سراغ قانون می‌رود. عبدالوهاب نوعی هم‌دلی را با زن نشان می‌دهد: زنی که شوهر روشن‌فکرش را می‌خواهد چون در غیر این صورت "اگه دنبال پول بودم، خواستگار پول‌دار داشتم". اما چرا راه حل اصلاح مرد، شکایت به قانون است؟ آن هم قانونی که به رساترین شکل در کلمات نگهبان جلوی کلانتری خود را نشان می‌دهد: "بابا آشتی تون می‌دن نمی‌دارن کینه درست بشه... بخواد

شکایت کنه باید بره دادسرا، بعدش بره پزشکی قانونی، بیاد کلانتری، بره دادگاه، هوووو. الان هم خودش اون توتّه می‌فهمه چی به چی هست...".

راه حل اصلاح طلبانه ناکارآمدی خود را درست در همین جا نشان می‌دهد... جنبش زنانی که راه‌حل از بین بردن ستم جنسیتی بر زن را در "چهارچوب شرع مقدس اسلام و قانون اساسی جمهوری اسلامی" می‌جوید... سیاست‌مدارانی که می‌خواهند کزروی‌ها، تیره‌روزی‌ها، و فساد تا مغز استخوان نفوذ کرده را با استناد به قانون اساسی یا تغییر چند تبصره رفع کنند... مردمانی که با شعار "انتخاب بین بد و بدتر" به میدان انتخابات می‌آیند و با شعار "رای من کو" خواهان تغییر هستند. نهایت این راه‌ها به کجا ختم می‌شود: به زنی که اگر تاب و تحمل راه‌های پرپیچ و خم دادگاه را داشت در نهایت باید به حکم دیه‌ای قناعت کند، اعتراضات مردم ختم شود به جوک‌ها و به سُخره گرفتن‌ها و الله اکبرهای از روی پشت بام...

چرا عبدالوهاب فکر می‌کند که نوشتن در روزنامه، خودسانسوری، وارونه‌نویسی و مجیزگویی ندارد؟ چه قدر بین یک مجری تلویزیون و یک روزنامه‌نگار در ایران فاصله است؟

یا چه قدر بین این دو تفکر فاصله است: تفکری که حکومت می‌کند و زن را تابع مرد می‌داند و تفکری که او مروج آن است و زن را موجودی حریص می‌داند که "برایش طلائی، کادوئی، چیزی بخر، راضیش کن"؟

چرا فیلم‌ساز از دهان آخوند به ظاهر خیرخواه لب به شماتت و مسخره‌ی زن میان‌سال که قصد ازدواج با مرد جوان را دارد، می‌گشاید؟ اگر به جای این دو، مرد میان‌سال و دختر جوانی قصد داشتند صیغه‌ی نودوئه ساله بخوانند، آیا فیلم‌ساز به هجو آن زبان می‌گشود؟

در جایی از فیلم وقتی مجری از زن می‌خواهد که به خاطر حضور هم‌کار "انتن‌اش" روسری‌اش را جلو بکشد، زن به اعتراض می‌گوید: "اگر اعتقاد داشتی دلم نمی‌سوخت". معنی این جمله چیست؟ یعنی اگر مرد واقعا اعتقاد داشت، زن باید با حجاب می‌بود؟ یعنی اگر واقعا کسی مذهبی باشد صاحب حق است و می‌تواند به زور افراد دیگر را به "صراط مستقیم" خود هدایت کند؟

عبدالوهاب فیلمی ساخته، مستندگونه، بدون قضاوت و بدون ارزش‌گذاری. او روایت می‌کند تا در پایان در ذهن بیننده سؤال ایجاد کند. اما در نهایت (علی‌رغم جذابیت داستان، بازی‌های خوب، فیلم‌نامه‌ی قوی، ...) نتوانسته به خواست اصلی خود برسد: تماشاگر بدون هیچ سؤال‌ی سالن سینما را ترک می‌کند. ■

نظر خواننده‌گان

سخنی با خوانندگان رادیکال

پس از انتشار نخستین شماره نشریه‌ی رادیکال ایمیل‌ها و پیام‌های متعددی را از سوی خواننده‌گان نشریه،

شخصیت‌ها، چهره‌های علمی و سیاسی دریافت کردیم که عمدتاً حاوی پیام‌های شادباش و اعلام حمایت و هم‌چنین نقدها و دیدگاه‌ها و نقطه نظرات بود. ضمن تشکر از تمامی یاران و رفقا بر آنیم تا از شماره‌ی دوم بخش‌هایی از نامه‌های دریافت شده را به مرور و در حد امکانات و ضرورت‌ها به معرض دید خوانندگان بگذاریم...

رفیق پژمان عزیز

من نکاتی در مورد مقاله‌ی شما در نشریه‌ی رادیکال داشتم که وظیفه‌ی خود دانستم با شما در میان بگذارم.

خیلی خوب است که نشریه‌ی رادیکال به موضوع «سیاست خارجی» توجه کرده و به سیاست خارجی اصلاح‌طلبان پرداخته. آن‌ها خیلی گوششان به آمریکا و اروپاست.

اما ملاحظاتی به این مقاله دارم که در زیر سعی می‌کنم توضیح دهم. امیدوارم که مفید باشد.

مقاله می‌خواهد به این سوال پاسخ دهد چرا در حالی که شعار اصول‌گرایان مرگ بر آمریکا بود، اصلاح‌طلبان شعار مرگ بر روسیه می‌دادند. در ص ۴۰ به این نتیجه درست می‌رسد که، مسئله‌ی آنان تطهیر سیاست بین‌المللی آمریکا و تکیه بر آن برای غلبه بر حریف ...»

بعد از این نتیجه‌گیری در زیر عنوان «ارزش شعار مرگ بر روسیه» می‌آید که می‌گوید یک سویی امیدوار کننده‌ای هم دارد که این است که «حالا جامعه به دخالت نیروهای خارجی حساس شده و جای خوش حالی است و ما باید بیاموزیم که ... داستان‌پردازی نبوده است. و آنان در فضائی گل و بلبل با ما بده بستان ندارد و البته شناخت منافع آن و مکانیسم ... سرمایه‌داری جهانی را باید شناخت و ... حساسیت به دخالت روسیه باید به دیگر کشورهای قدرت مدار سرمایه‌داری هم کشانده شود. ...فرقی میان روسیه و آمریکا و چین مگر این‌که بخواهیم همیشه خود را در وابسته‌گی به قطب هویت ... یعنی همان کاری که نیروهای راست در صدد اجرای اهداف دیرینه خود برای آن همه‌ی توان سیاسی و اقتصادی ... تبلیغاتی خود را بکار گرفته اند.» این جمع‌بندی اش است.

این نکته‌ی بسیار خوبی است که می‌گوید باید مکانیسم‌های سلطه سرمایه داری جهانی را شناخت و هشدار می‌دهد که رابطه «گل و بلبلی» نیست.

اما در این زمینه نه نقد رادیکالی می‌کند و نه جمع‌بندی رادیکال. چرا این جور نیست؟ به خاطر این‌که چارچوب تئوریک و سیاسی‌اش رادیکال نیست. این

مقاله از زاویه‌ی مفهومی و تئوریک ضعیف است چون متکی به مفهوم امپریالیسم نیست. جنبش کمونیستی برای این «سرمایه‌داری جهانی» یک مفهوم تئوریک دارد که امپریالیسم است. اما از این چارچوب تئوریک برای تحلیل از «قدرت‌های خارجی» استفاده نشده است. درست است که امپریالیسم در حال تغییر است اما تا به حال کمونیست‌ها به جای این مفهوم، مفهوم دیگری نگذاشته‌اند و مدام باید در کشان را از امپریالیسم دقیق‌تر کنند و آن را به کار برند. چون درک درست از سیاست خارجی و دیپلماسی وابسته به آن است که درک درستی از امپریالیسم باشد. مثلاً مقوله‌هایی چون «منطقه نفوذ» «صدور سرمایه» «رقابت قدرت‌های امپریالیستی» که در بررسی سیاست خارجی هر کشور استفاده از این مفاهیم لازم است.

در بخش جمع‌بندی هم باید به ورای «حساس بودن به دخالت خارجی» برود و «استقلال» را توضیح بدهد و تمایز استقلال واقعی از امپریالیسم را با استقلال جمهوری اسلامی و هم‌چنین منظور ملی‌مذهبی‌ها و به‌طور کلی ملیون را از استقلال نشان دهد. از جنبش تنباکو تا کنون مسئله مقابله با دخالت قدرت‌های خارجی در فرهنگ سیاسی ایران مطرح بوده است. سیاست این اصلاح‌طلبان تداوم سیاست اصلاح‌طلبان مشروطه است (دو سید). این سیاست جدیدی نیست، در گذشته این بوده و حالا هم ملی‌مذهبی‌های متحد آنان همیشه خواسته‌اند که برنامه‌هایشان را در چارچوب تضادهای امپریالیست‌ها پیش ببرند. حتا زمان مصدق سیاست موازنه منفی‌شان هیچ وقتی یک سیاست ضد امپریالیستی نبود. اگرچه شرایط امروز (شرایط کشوری و جهانی) با گذشته فرق بسیار دارد، مهم است که تداوم سیاست ملیون و فرمیست‌ها - البته با مد نظر داشتن ویژه‌گی‌های وضع امروز - نشان داده شود.

خوب بود مقاله چارچوبی را ترسیم می‌کرد که نشان دهد رژیم‌هایی مثل ایران چه جناح‌های متحد باشند یا این‌طور با هم بجنگند در شرایط تضاد میان قدرت‌های امپریالیستی می‌توانند مانورهای بدهند که ربطی به استقلال ندارد و مانورهایش در چارچوب نظام امپریالیستی است. مثلاً چارچوب اوضاع جهانی که به جمهوری اسلامی اجازه می‌داد «نه غربی نه شرقی» و در واقع «هم غربی و هم شرقی» باشد چه بود؟ شوروی پس از احیای سرمایه‌داری تبدیل به یک قطب امپریالیستی شده بود که از آسیا تا آمریکا لاتین مناطق نفوذ آمریکا و اروپا را به چالش گرفته بود. در هر سه قاره برای مقابله با هم درگیر در جنگ‌های منطقه‌ای بودند و به‌سرعت در تدارک جنگ جهانی با هم بودند که شوروی فروپاشید. آن رقابت حاد به جمهوری اسلامی اجازه می‌داد که این گونه مانور بدهد.

بعد از فروپاشی شوروی، دنیا چند قطبی شد. هژمونی آمریکا خیلی ضربه خورده است. چین به عنوان یک قدرت مهم سر بلند کرده است. اتحاد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا و داخل اتحادیه اروپا سست است. نظام جهانی از نظر ساختار اداره جهان هم بحرانی است. مسئله فقط بحران اقتصادی نیست. وضعی است که هم قدرت‌های امپریالیستی در آشوب هستند و هم بقیه‌ی کشورها.

این وسط دولت‌هایی مانند ایران که سیاستشان ضد امپریالیستی (به معنای گسست از چارچوب نظام جهانی امپریالیستی و استقلال اقتصادی و سیاسی)

نیست و در ماهیت طبقاتی‌شان چنین چیزی نمی‌تواند بگنجد هم شرقی بوده اند و هم غربی.

در پراختز بگویم که توجه به مباحثی که جنبش کمونیستی با رویزیونیسم روسی و حزب توده در مورد مستعمره و نومستعمره داشت مهم است. بعد از جنگ جهانی دوم بسیاری از مستعمرات سابق تبدیل به نومستعمره شدند. یعنی شکل سلطه‌ی امپریالیستی عوض شد. هم‌چنین توجه به تز «راه‌شد غیرسرمایه‌داری» که رویزیونیست‌های روسی اختراع کرده بودند و «استقلال طلبی کشورهای جهان سوم» که رویزیونیست‌های سه‌جهانی اختراع کرده بودند نیز مهم است. توجه به این مجادلات نظری میان کمونیست‌ها و رویزیونیست‌ها برای روشن شدن مفهوم امپریالیسم و کارکرد آن مفید است.

مقاله به درستی می‌پرسد سیاست خارجی ما (یعنی جنبش انقلابی مردم) چه باید باشد. اما این رهنمود که باید ضد همه‌ی قدرت‌های خارجی بود کافی نیست. سیاست خارجی ما بدون داشتن دید انترناسیونالیستی در مورد انقلابمان قابل استنتاج نیست. شاید بررسی نمونه‌ی کنفدراسیون در این زمینه خوب باشد. اما واضح است که سیاست خارجی جنبش جوانان و دانش‌جویان امروز باید پیش‌رفته‌تر از کنفدراسیون هم باشد زیرا درک‌های کمونیست‌ها از مسئله انترناسیونالیسم پیشرفته‌تر از آن زمان است. در هر سیاست خارجی کنفدراسیون ضدیت با امپریالیست‌ها (هم بلوک غرب به سرکرده‌گی آمریکا و هم بلوک شرق به سرکرده‌گی شوروی سوسیال امپریالیستی) و حمایت از همه‌ی جنبش‌های انقلابی بود. وقتی چین هنوز سوسیالیستی بود حمایت از چین سوسیالیستی هم جزو خط مشی بین‌المللی کنفدراسیون بود. البته این سیاست در جریان مبارزات خطی درون کنفدراسیون به این سطح کیفی رسیده بود و در انشعاب کنفدراسیون هم نقش مهمی بازی کرد به‌خصوص بعد از این‌که بخش حامیان چریک‌های فدائی به شوروی نزدیک شدند و بعد از احیای سرمایه‌داری در چین جناح طرفداران چین رویزیونیستی نیز در جنبش کمونیستی ایران سربلند کرد.

امروزه پیش گذاشتن سیاست ضد امپریالیستی انقلابی از وظایف جنبش جوانان است. به‌خصوص آن‌که جمهوری اسلامی و بنیادگرایان اسلامی ضدیت با امپریالیسم را با معیارهای یک جامعه ارتجاعی با روابط پدرسالاری دینی معنی می‌کنند.

سیاست خارجی انترناسیونالیستی ما از این واقعیت بر می‌خیزد که روند انقلاب پرولتری یک روند جهانی است که دارای مولفه‌های گوناگون است. انقلاب ما، به‌عنوان بخشی از این روند واحد جهانی جلو خواهد رفت. بنابراین جنبش از همین امروز باید سیاست انترناسیونالیستی داشته باشد. یعنی همان خط انقلاب را که برای ایران می‌خواهد باید در رابطه با کشورهای دیگر نیز تبلیغ کند و با گردان‌هایی مانند خودش در کشورهای منطقه و جهان ارتباط داشته باشد. «شورا» در عمل نیز می‌تواند این را نشان دهد و نمونه‌سازی کند. به قدرت تاثیرگذاری این خط و عمل نباید کم بها داد. سیاست انترناسیونالیستی بین‌المللی تاثیرات قوی در ایجاد آگاهی و اتحاد انترناسیونالیستی در داخل و در جنبش جوانان و دانش‌جویی می‌گذارد. اتخاذ

این سیاست نشانه‌ی سمت‌گیری جنبش جوانان با پرولتاریاست - کیفیتا بیشتر از حمایت از سندیکاها و جنبش‌های کارگری.

مقاله به موضوع مهمی اشاره می‌کند که خوب بود بیش‌تر و عمیق‌تر می‌پرداخت و آن موضوع فلسطین است. و این‌که حمایت از فلسطین حمایت از جمهوری اسلامی قلم‌داد می‌شود. سوال این‌جاست که چرا این‌طور شده است؟ این مربوط است به فضای شکست در سطح جهانی، به خیانت و شکست رهبری ناسیونالیست آن جنبش و غلبه رهبری اسلامی بر آن. به چارچوب بزرگ‌تر این‌گونه معضلات باید توجه کرد. مثلا، بعد از احیای سرمایه‌داری در چین و افت جنبش‌های دهه ۶۰ در سطح جهانی، و شکست رژیم‌های ناسیونالیست در خاورمیانه اسلام‌گرائی و محلی‌گرائی و قوم‌گرائی و ناسیونالیسم رشد زیادی کرد. اگر به این چارچوب‌های بزرگ‌تر توجه نکنیم سیاست‌های به اندازه‌ی کافی صحیح و رادیکال نیز نمی‌توانیم نتیجه بگیریم. در هر حال سیاست ما باید دامن زدن به ضد امپریالیسم انقلابی و انترناسیونالیستی باید باشد.

مقاله جمع‌بندی می‌کند که باید با همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی - آمریکا، روسیه، چین، ... - مبارزه کرد. این مسلما درست است و رهنمود خوبی است. اما در این تحلیل از مفهوم «قدرت‌های خارجی» استفاده شده که به نظر من بهتر است استفاده نشود. چون این‌ها زیاد هم «خارجی» یا «بیگانه» نیستند. جوامعی مانند ایران آن‌قدر عمیقا در نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی ادغام شده‌اند که امپریالیسم به بخشی از روابط «درونی» یا سوخت‌وساز نظم اجتماعی آن‌ها تبدیل شده است. روابط اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران از قرن ۱۹ به بعد تا حد زیادی تحت نفوذ و در رابطه با امپریالیست‌های اروپائی و بعد آمریکائی شکل گرفت و تبدیل ایران به بخشی از بازار جهانی سرمایه‌مرزهای خودی بیگانه را برهم زد به ویژه در عرصه‌ی مبارزات. لنین در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۳ با جمع‌بندی از انقلاب مشروطه ایران، انقلاب چین در ۱۹۱۰، انقلاب در امپراتوری عثمانی به این نتیجه رسید که این مبارزات دموکراتیک و رهائی‌بخش ملی به متحدین انقلاب پرولتری در غرب تبدیل شده‌اند.

چند نکته دیگر را هم قابل ذکر می‌دانم:

در ص ۳۶ آمده است «رژیم پهلوی با توجه به امکاناتی که از طریق رشد قیمت نفت ... موقعیت قوی‌تری را در ... منطقه طلب کند. ... این زنگ خطری برای دولت آمریکا بود. ...»

این تحلیل درست نیست. رژیم شاه بر پایه‌ی «دکترین نیکسون» این نقش را عهده‌دار شد. لشکرکشی شاه به ظفار در این چارچوب بود. رشد قیمت نفت نیز جزو سیاست‌های انتقال سرمایه بود. اوپک ارگانی مستقل از نظام سرمایه‌داری جهان و مشخصا امپریالیسم آمریکا نبوده است. جنبش کمونیستی در آن دوره تحلیل‌های بسیار عمیق و دامنه‌داری در این زمینه داشت.

در ص ۳۹ آمده است: «نکته‌ی این جناح‌بندی این است که روسیه‌ی کنونی با شوروی به اصطلاح کمونیستی سابق ...»

خوب بود اشاره می‌کرد که شوروی مدت‌ها قبل از فروپاشی، سرمایه‌داری شده بود. جنبش کمونیستی از اواخر دهه ۱۹۵۰ تحلیل‌های مهمی از این واقعیت

ارائه داده بود و بخشی از مفاهیم و بحث‌های تئوریک جنبش کمونیستی بوده است که نباید به فراموشی سپرده شود.

خوب بود یک مقدار هم سیاست‌های آمریکا را در رابطه با اصلاح‌طلبان تحلیل می‌کرد. مثلاً امروزه یکی از سیاست‌های آمریکا تبلیغ مدل ترکیه برای جهان اسلام است. یعنی دولتی که اسلامی باشد و سیاست‌های آمریکا را اجرا کند. شکافتن این مسئله در این مقاله می‌توانست جایی داشته باشد.

در ص ۴۰ آمده: «فراموش نکنیم که امثال دکتر امیراحمدی سبزه‌ها قدرت ایجاد تغییر ندارند و دولت آمریکا باید احمدی نژاد...»

به نظر من این استدلال درست نیست. بر مبنای گفته امیراحمدی یا هر کس دیگر نمی‌توان گفت که اینان موقعیت ضعیف‌تر یافته‌اند. باید دلیل دیگری آورد. صرف‌نظر از این که این‌ها متمایل به آمریکا هستند لازم است مقاله تحلیل کند که رویکرد آمریکا نسبت به این‌ها چیست، نظرش چه بوده و در عمل چه کمک‌هایی به این‌ها کرده و آیا این‌طور است که می‌خواهد این رژیم تبدیل به اسلامی معتدل شود و ...

در ص ۴۱ آمده: «با حضور و تقویت این بنیادگرایی بوده است جنبش‌های ملی و چپ‌گرا در فلسطین مقابل حماس و حزب‌الله رنگ باختند و تضاد اصلی به سوی کشاکش مذهبی ...»

لازم است سوی دیگر این مسئله را نیز ببینیم. یعنی این که جنبش‌های ملی و چپ‌گرا شکست خوردند و حماس و حزب‌الله و هم‌چنین اخوان‌المسلمین قوی شدند. در بالا به چارچوب جهانی این شیفت اشاره کردم. البته در این تردیدی نیست که با به قدرت رسیدن خمینی چپ شکست‌خورده‌ی فلسطین، در مقابل اسلاميون عقب‌نشینی کرد.

از دور دست شما را به گرمی می‌فشارم.

امیر حسن پور - ۲۹ ژوئن ۲۰۱۱

سلام به یکایک شما عزیزان

دست‌تان را به گرمی می‌فشارم و از هیچ اقدامی برای کمک به توفیق شورای شما فروگذار نخواهم کرد.

از شما عزیزان بی‌اندازه ممنونم و به وجودتان افتخار می‌کنم. فقط یک خواهش از یکایک‌تان دارم که مبدا در اثر هیجان و شهامت و بی‌احتیاطی به چنگ این وحشیان حکومتی بیافتید. در روزگار جوانی من و نسل من به زندان افتادن و شکنجه شدن ایجاد افتخار و سربلندی می‌کرد، اما حالا چنین نیست. هر آن‌کس که در پروسه‌ی مبارزه به زندان و شکنجه گرفتار نشود سربلندتر و موثرتر است. جامعه شما را در بیرون زندان می‌خواهد تا از وجودتان بهره بگیرد. هرگاه در اثر بی‌احتیاطی سر از زندان در آورید مردم از وجودتان محروم خواهند شد و فقط نظام است که از شما بهره می‌گیرد. خواهش می‌کنم جانب احتیاط را در مبارزات شجاعانه خود نگاه دارید.

برای انتشار بیانیه و مطالب و مقاله‌هایتان روی "سایت چه باید کرد" حساب کنید. منظور من این است که مطالب‌تان را بفرستید تا بلافاصله در سایت منتشر

شود. از برنامه تلویزیون ماهواره ای جمع ما نیز می‌توانید برای مصاحبه و غیره استفاده کنید.

موفق، پیروز و سربلند باشید

محمد حسینی

دوستان گرامی

در موقعیت و شرایط حاکم در ایران بیانیه‌ی شما و در پی آن اقدام آگاهانه شما در به اجراء کشاندن آن گامی بر بستر ضرورت تاریخی تغییر و تکامل در ایران است. در این راستای آگاهانه‌ی دست‌ان گرم شما را می‌فشارم شاد و آگاه، زنده باشید

جهان

<http://www.farhang-enghelab.com/Farakhan.htm>

با درود های فراوان

از این که مستقیم برایم بیانیه را فرستادید تشکر می‌کنم. به سهم خودم صبح [آن را] برای رفقای اتحاد بین‌المللی کارگران فرستادم.

مدت‌ها بود که منتظر چنین حرکتی در جهت تشکیل جدید دانشجویان و جوانان بودم.

با توجه به سطح مبارزات در ایران و تنگ‌تر شدن حلقه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و سرکوب مطلق در ایران تنها و تنها از طریق تشکیل‌ها و اتحاد عمل می‌توان دست به سازماندهی‌ی از نوع جدید با ابتکارات دیگر جهت سرنوینی حرکت کرد. این تشکیل‌ها می‌تواند مانند جریان انقلاب اکتبر یک روزنامه سازمانده باشد مثل "ایسکرا".

ولی رفقا شادی من و اعلام همکاری‌ام با شما به‌عنوان یک فعال سیاسی و زنان مانع از چند انتقاد نیست. فکر می‌کنم دیگر وقت آن رسیده است که ما با پوپولیسم تمام‌خلقی "خلق‌ها" و با "شهید و شهیدپروری و فدا کردن" و اصولاً واژه‌هایی که مفهوم مشخص مذهبی دارد فاصله بگیریم.

در ضمن توجه شما را هم به این نکته جلب می‌کنم که این خلق‌ها که شما بدون هیچ وجه تمایز و هیچ تفکیک سیاسی از آن‌ها نام بردید می‌توانند جریان‌ها ارتجاعی باشند که در مقابل انقلاب مردم خواهند ایستاد. جریان‌های ناسیونالیستی‌ی کرد، ترک و عرب که اساساً خواهان حمله آمریکا بودند و هستند و رد جریان مسائل عراق هم به‌طور عینی دیدیم و می‌بینیم. شما بدون کم‌ترین تمایز و یا مشخص کردن نظراتان به این جریان به جریان ملت‌ها پرداختید.

با آرزوی موفقیت برای شما

مرجان‌الف